

# فیلمنامه‌ی جان مالکوویچ بودن

چارلی کافمن

ترجمه‌ی امید نیک‌فرجام

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

کریگ: صبح به خیر.

لوته: باید بدونم. اول وقت به پارتی کرم میارن.

کریگ: خوش بگذره.

لوته: کریگ، ببین، عزیزم، من خیلی فکر کردم... شاید اگه کاری گیر بیاری و مشغول بشی، حالت بهتر بشه.

کریگ: قبلاً این حرفارو زدیم. این روزا با این وضعیت اقتصادی داغون عروسک گردون به درد هیچ کی نمی خوره.

لوته: خب، پس به کار دیگه تا وقتی که این کار نمایش عروسکی به تکونی بخوره.

کریگ (به تلخی): مانتینی بزرگ کار موقت لازم نداره.

لوته (آه می کشد): کریگ، همه که درک مانتینی نمی شن.

(مکش) خب، کرمها منتظرن. به لطفی به من می کنی؟

کریگ: چی؟

لوته: به الایجا به سری می زنی؟ به نظرم امروز به خرده ناخوشه.

کریگ: الایجا کدوم بود؟

لوته: میمونه.

کریگ: باشه.

قطع به:

داخلی. گاراژ خانه ی کریگ و لوته. صبح

شتر با بارش گم می شود. از بلندگوهای ارزان قیمت

موسیقی و یوالدی با صدای بلند پخش می شود. یک

صحنه ی کوچک خیمه شب بازی در عقب گاراژ قرار دارد.

صحنه روشن است و روی آن عروسکی بسیار شبیه

کریگ ایستاده است. کریگ عروسک عقب و جلو می رود

و دست هایش را با ظرافتی غریب تکان می دهد. کریگ را

در بالا و پشت صحنه می بینیم. او عروسک را به حرکت

درمی آورد. انگشت هایش با سرعت و خشونت تکان

می خورند. عروسک شروع می کند به رقصیدن، باله ای

ظریف و زیبا. پس از مدت کوتاهی عروسک شروع

می کند به جهیدن در هوا، حرکتی که برای عروسک های

خیمه شب بازی غیرممکن است. بر پیشانی کریگ واقعی

داخلی. اتاق دلگیر. روز

اتاق لخت و غبار گرفته است. پنکه سقفی روشن است.

ساعت دیواری تیک تاک می کند. کریگ، سی ساله و

کوچک اندام، پشت میزی تاشو نشسته است. روی میز

فقط یک کتاب هست. کریگ آن را برمی دارد و به جلدش

نگاه می کند. عنوان کتاب هست: «نشستن». کریگ کتاب

را باز می کند. در آن این کلمه نوشته شده است:

«نشستن...» پشت سر هم و صفحه به صفحه. کریگ کتاب

را می بندد. می خواهد بلند شود که فکر دیگری به ذهنش

می رسد و آهی می کشد. دوباره به کتاب نگاه می کند. حالا

عنوان کتاب هست: «مردن». آن را باز می کند. «مردن مردن

مردن...» خروسی می خواند.

قطع به:

داخلی. اتاق خواب کریگ و لوته. صبح

کریگ از خواب می پرد. خروسی روی سینه ی کریگ

نشسته و می خواند. لوته (او هم سی ساله است) وسط

لباس پوشیدن و آماده شدن برای رفتن سر کار با عجله

جلسو می آید و خروس را از روی سینه ی کریگ

برمی دارد.

لوته: ببخشین، عزیزم. نمی دونستم آریسن هج از قفسش

اومده بیرون. صبح به خیر.

لوته خم می شود و پیشانی کریگ را می بوسد.

عرق می‌نشیند. انگشتانش به سرعت برق حرکت می‌کنند. حرکات عروسک تندتر و تندتر می‌شود. عرق بر پیشانی عروسک هم ظاهر می‌شود. می‌بینیم که عرق از دستگاہ مخصوصی که کریگ کنترلش می‌کند بیرون می‌آید. کریگ عروسک کف صحنه دراز می‌شود. دست‌هایش را بر صورتش می‌گذارد و گریه می‌کند. کریگ عروسک را آویزان می‌کند و به جلو صحنه می‌آید. نفس نفس می‌زند. موسیقی را قطع می‌کند، نوشیدنی‌اش را برمی‌دارد و جرعه‌ای می‌نوشد.

#### قطع به:

**داخلی. اتاق نشیمن خانه‌ی کریگ و لوته. روز**  
اتاق پر است از انواع حیواناتی که بعضی‌شان در قفس‌اند و بعضی دیگر آزاد: مار، مارمولک، پرنده، سگ، گربه، و غیره. کریگ روی کاناپه می‌نشیند و آگهی‌های استخدام را نگاه می‌کند، تلویزیون در پس‌زمینه روشن است. الیجای میمون کنار کریگ می‌نشیند، شکمش را می‌گیرد و آرام ناله می‌کند. در تلویزیون، درک ماتینی بر فراز یک برج با عروسکی ۶۰ فوتی کار می‌کند. جمعیت مبهوت کار اوست.

مجری تلویزیون: جمعیت به هیجان آمده. درک ماتینی، بزرگ‌ترین عروسک‌گردان تاریخ، با عروسک ۶۰ فوتی امیلی دیکینسون و با کارگردانی چارلز نلسون رایلی بی‌رقیب نمایش «زیبای آمرست» را اجرا می‌کند. چارلز نلسون رایلی در یک بالون بر صفحه ظاهر می‌شود. چارلز نلسون رایلی: زیباست، زیباست! نیونگ-نیونگ. کریگ: دلقک حرومزاده.

کریگ تلویزیون را خاموش می‌کند. چشمش به آگهی استخدام یک عروسک‌گردان زن برای آموزش در یک مدرسه‌ی دخترانه می‌افتد. کریگ متفکرانه چانه‌اش را می‌مالد و بعد با عزمی راسخ بلند می‌شود. موسیقی حاکی از پیروزی.

#### قطع به:

**داخلی. اتاق خواب کریگ و لوته. روز**  
کریگ در کمد لوته به دنبال لباس مناسب می‌گردد.

#### قطع به:

**داخلی. حمام کریگ و لوته. روز**  
کریگ به بدنش موم می‌زند و صورتش را می‌تراشد.

#### قطع به:

**داخلی. اتاق خواب کریگ و لوته. روز**  
کریگ در حال تلفنی حرف زدن ناخن‌هایش را لاک می‌زند. از کشوی لوته جوراب بلند و لباس برمی‌دارد. بعد موی مصنوعی روی سر مانکن روی میز آرایش لوته را برمی‌دارد.

#### قطع به:

**داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. روز**  
کریگ پشت چرخ خیاطی در حال دوختن بالشتک‌هایی است که باید در نمایش از آنها استفاده کند.

#### قطع به:

**داخلی. حمام کریگ و لوته. روز**  
کریگ جلو آینه‌ی حمام آرایش می‌کند.

#### قطع به:

**داخلی. حمام کریگ و لوته. روز**  
کریگ که حالا خیلی شبیه زن‌ها شده خود را در آینه‌ی قدی برانداز می‌کند و راضی به نظر می‌رسد.

#### قطع به:

**خارجی. خیابان. روز**  
کریگ با آن لباس زنانه تاکسی صدا می‌کند. مردها برمی‌گردند و به او پوزخند می‌زنند.

### قطع به:

داخلی. دفتر مدیره. روز

کریگ و مدیر مدرسه چای می‌خورند و گپ می‌زنند. کریگ شاداب و جذاب به نظر می‌رسد. مدیر مدرسه با حالتی حاکی از رضایت لبخند می‌زند و سرش را به تأیید تکان می‌دهد.

### قطع به:

داخلی. کلاس درس. روز

کریگ در کلاسی پر از دختران اونیفرم‌پوش درس می‌دهد. روی تخته اشکالی پیچیده از چند عروسک می‌کشد. دخترها همه مجذوب درس شده‌اند، جز دختری در عقب کلاس که در حال بازی کردن با چاقویی ضامن‌دار، با ناراحتی کریگ را نگاه می‌کند.

### قطع به:

داخلی. سالن تئاتر. روز

کریگ دست‌های دخترک ناراحت را که سعی می‌کند عروسکی را به حرکت درآورد هدایت می‌کند. دختر سر بلند می‌کند و به کریگ نگاهی می‌اندازد. چهره‌اش باز می‌شود و لبخند می‌زند. کریگ لبخندش را جواب می‌دهد.

### قطع به:

خارجی. حیاط مدرسه. روز

دخترها کریگ را روی شانه‌هایشان می‌برند. همه خوشحال‌اند.

### قطع به:

خارجی. جاده‌ی بیرون شهر. روز

کریگ در مسابقه‌ی دوچرخه‌سواری از دخترها جلو می‌زند. همه می‌خندند و جیغ می‌زنند. یکی از دخترها متوجه می‌شود که کریگ سوار دوچرخه‌ی مردانه است. موسیقی قطع می‌شود.

### قطع به:

داخلی. سلول زندان. شب

کریگ با چند مرد دیگر در سلول نشسته است. هنوز لباس زنانه به تن دارد، اما موی مصنوعی را روی زانویش گذاشته و آرایشش به هم ریخته است. لوته با یک پلیس از راه می‌رسد. در باز می‌شود و کریگ و لوته و پلیس در راهرو به راه می‌افتند.

### قطع به:

داخلی. اتومبیل. شب

لوته رانندگی می‌کند. کریگ از پنجره به بیرون نگاه می‌کند. هر دو ساکت‌اند. لوته (بالاخره به حرف می‌آید): تاریخ دادگاہو تعیین کردن؟  
کریگ: یازده مه.

باز ساکت می‌شوند.

لوته: چرا این کارو کردی، کریگ؟

کریگ: من عروسک‌گردونم.

در سکوت به راه‌شان ادامه می‌دهند.

### قطع به:

داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. صبح

کریگ با رب‌دوشامبر روی کاناپه نشسته و آگهی‌های استخدام را نگاه می‌کند. چشمش به آگهی شرکتی می‌افتد به نام «ومین-تیرز» که «یک عروسک‌گردان زن آمریکایی سیاه‌پوست جدایی‌طلب برای یکی از بخش‌های شرکت» می‌خواهد. کریگ متفکرانه چانه‌اش را می‌مالد و بعد با عزمی راسخ بلند می‌شود.

موسیقی آغاز می‌شود: مثل قبل.

### قطع به:

داخلی. حمام کریگ و لوته. صبح

کریگ گرمی تیره به صورتش می‌مالد.

قطع به:

داخلی. اتاق خواب کریگ و لوته. صبح

کریگ از روی سر مانکن روی میز آرایش لوته موی مصنوعی فرفری را برمی‌دارد.

قطع به:

خارجی. خیابان. صبح

کریگ که حالا به یک زن سیاه‌پوست جدایی‌طلب شبیه شده تاکسی صدا می‌زند. زن‌ها با اشتیاق نگاهش می‌کنند.

قطع به:

داخلی. اتومبیل. شب

کریگ با لباس زنانه و کتک‌خورده و خسته در صندلی کنار راننده نشسته است. لوته رانندگی می‌کند. لوته (بالاخره به حرف می‌آید): چرا، کریگ، چرا؟! کریگ (با لب‌های ورم‌کرده): من... عروسک‌گردونم.

قطع به:

داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. روز

کریگ دارد روزنامه می‌خواند. چشمش به یک آگهی می‌افتد: «عروسک‌گردان زن برای به صحنه آوردن برداشتی از نمایش‌ها، کلکته!» کریگ چانه‌اش را می‌مالد.

قطع به:

داخلی. اتومبیل. شب

کریگ در صندلی کنار راننده نشسته است. خود را به شکل زن‌ها درآورده و لباسی لاستیکی با طرح یک زن به تن دارد. لوته رانندگی می‌کند. لوته (بالاخره به حرف می‌آید): راستش شاید بد نباشه بسا کسی در این مورد حرف بزنی.

قطع به:

داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. روز

چشم کریگ به یک آگهی شخصی می‌افتد: «عروسک‌گردان مرد به دنبال یک عروسک‌گردان زن جذاب برای دوستی و سفر و...». کریگ چانه‌اش را می‌مالد، اما بعد عقلش غلبه می‌کند و آهی می‌کشد. بعد یک آگهی استخدام پیدا می‌کند برای «یک منشی قدکوتاه با انگشتان بسیار ظریف و فرزند برای بایگانی سریع». کریگ آدرس را یادداشت می‌کند.

قطع به:

داخلی. سالن ورودی ساختمان اداری. روز

کریگ با کراوات و کت کوتاه تابلوی نام شرکت‌ها را می‌خواند. شرکت لسترکورپ را پیدا می‌کند و درمی‌یابد که این شرکت در طبقه‌ی هفت و نیم واقع شده است. کریگ دکمه‌ی آسانسور را فشار می‌دهد و منتظر می‌ماند. مرد دیگری از راه می‌رسد و کنار او منتظر می‌شود. درهای آسانسور باز می‌شود و کریگ و مرد دیگر داخل می‌شوند.

قطع به:

داخلی. آسانسور. ادامه

مرد دکمه‌ی شماره‌ی ۹ را فشار می‌دهد. کریگ دکمه‌ها را نگاه می‌کند. طبقه‌ی هفت و نیم در کار نیست. مرد ۱: طبقه‌ی هفت و نیم، آره؟ کریگ: آه، بله.

مرد ۱: من می‌برم تون.

مرد میله‌ای را که در گوشه‌ای تکیه داده شده برمی‌دارد. شماره‌ی طبقات را که یکی پس از دیگری روشن می‌شوند نگاه می‌کند. بعد از طبقه‌ی هفت و قبل از طبقه‌ی هشت، مرد دکمه‌ی توقف اضطراری را فشار می‌دهد. آسانسور با سروصدا متوقف می‌شود. مرد با میله درها را باز می‌کند. راهروی یک ساختمان اداری معمولی آشکار می‌شود، اما سقف آن فقط یک متر و بیست سانت

ارتفاع دارد. در این طبقه همه چیز با همین مقیاس کوچک شده است. بر دیوار روبه‌روی آسانسور شماره‌ی هفت و نیم نوشته شده است.

مرد ا: طبقه‌ی هفت و نیم.

کریگ: مرسی.

کریگ خود را بالا می‌کشد و وارد طبقه‌ی هفت و نیم می‌شود.

**قطع به:**

**داخلی. طبقه‌ی هفت و نیم. ادامه**

کریگ به حالت قوز کرده در راهرو به دنبال لسترکورپ می‌گردد. از کنار مردی که از جهت مخالف می‌آید و قوز کرده است می‌گذرد. به هم سر تکان می‌دهند. کریگ دری را پیدا می‌کند که روی آن نوشته شده است: «لسترکورپ—برآورنده‌ی نیاز آمریکا به بایگانی از سال ۱۹۲۲». وارد می‌شود.

**قطع به:**

**داخلی. اتاق انتظار لسترکورپ. ادامه**

همه‌ی اثاثیه مناسب با سقف کوتاه کوچک شده است. چند مرد قد کوتاه دیگر نشسته‌اند و مجله‌هایی کوچک می‌خوانند. کریگ به طرف فلوریس منشی می‌رود. فلوریس: به لسترکورپ خوش اومدین. می‌تونیم نیازتونو به بایگانی برآورده کنیم؟

کریگ: نه، ا، اسم من کریگ شوارتز. با آقای لستر قرار مصاحبه دارم.

فلوریس: لطفاً بشینین، آقای خوآرز.

کریگ: شوارتز.

فلوریس: بله؟

کریگ: شوارتز.

فلوریس: ببخشین، اصلاً نمی‌فهمم چی دارین می‌گین.

کریگ: اسم من شوارتز.

فلوریس: اسم کوارتز؟

کریگ: بی‌خیال.

کریگ در کنار متقاضیان دیگر می‌نشیند.

فلوریس (از آن طرف اتاق): بی‌شیار؟

تلفن زنگ می‌زند. فلوریس گوشی را بر می‌دارد.

فلوریس (به کریگ): آقای خوآرز؟

کریگ: بله؟

فلوریس: دلہ؟

کریگ: گفتم «بله».

فلوریس: خودم حله؟ من وقت ندارم به حرفای بی‌سروته

متقاضی‌های کار جواب بدم، عزیز من. تازه آقای لستم

همین الان شمارو می‌بینن. یعنی فکر کنم این طور گفت.

کریگ بلند می‌شود. در اتاق لستر را باز می‌کند و وارد

می‌شود.

**قطع به:**

**داخلی. دفتر لستر. ادامه**

کریگ وارد می‌شود. لستر که پیرمردی عظیم‌جثه است

پشت میز کوچکش با پشتی قوز کرده نشسته است.

لستر: بفرمایین، آقای خوآرز. اگه می‌تونستم جلو پاتون

بلند می‌شدم، ولی می‌دونین دیگه.

کریگ (دستش را دراز می‌کند): در واقع اسم من کریگ

شوارتز، دکتر لستر.

لستر دکمه‌ی تلفن را فشار می‌دهد.

لستر: نگهبانارو خبر کنین.

کریگ: نه، مشکلی نیست، آقا. فقط منشی‌تون عوضی

شینید.

لستر: اون منشی من نیست. اون رابط اداری ماست، و اگه

منظورتون اینه که من باهاش رابطه‌ای دارم اشتباه می‌کنین.

کریگ: اصلاً، دکتر لستر. اشتباه لفظی بود.

لستر: بگین ببینم، دکتر شوارتز، فکر می‌کنین چه کار

مفیدی از دست‌تون برای لسترکورپ برمیاد؟

کریگ: خب، من بایگان خیلی قابلی هستم، آقا.

لستر (مودیانه): واقعاً؟ بگین ببینم، اول کدومه، لام یا...

کلوخ؟

کریگ: کلوخ حرف نیست، آقا.

### قطع به:

#### داخلی. اتاق اطلاعات. روز

یک اتاق نمایش فیلم کوچک با صندلی‌های مخمل قرمز. چند نفری اینجا و آنجا نشسته‌اند. کریگ هم در میان آنهاست. به دور و بر نگاهی می‌اندازد و چشمانش موقتاً بر مکسین ثابت می‌مانند. مکسین بیست و هشت نه ساله است و موهای کوتاه مشکی دارد. چشمانش مات است و صورتش بی‌حالت، و ظاهرش طوری است که گویی در خلسه است. به کریگ نگاهی می‌اندازد و بعد دوباره به پرده رو می‌کند. نور چراغ‌ها کم می‌شود. صدای پروژکتوری می‌آید و پرده روشن می‌شود.

### قطع به:

#### خارجی. ساختمان. روز

روبه ساختمان به بالا تیلت می‌کنیم. موسیقی: موسیقی زنده‌ی فیلم‌های صنعتی. عنوان‌بندی: طبقه‌ی هفت و نیم. راوی (خارج از تصویر): به طبقه‌ی هفت و نیم ساختمان مرتین فلمر خوش آمدید. از آنجا که قرار است از این پس هر روز را در اینجا بگذرانید، لازم است که تا اندازه‌ای از تاریخچه‌ی این طبقه‌ی معروف مطلع شوید.

### دیزالو به:

#### داخلی. طبقه‌ی هفت و نیم. روز

دان و وندی، دو کارمند، در حال گپ زدن وارد سالن می‌شوند. هر دو لیوان قهوه در دست دارند.

وندی: سلام، دان.

دان: سلام، وندی.

وندی: دان، داشتم فکر می‌کردم که، تو اصلاً می‌دونی چرا سقف محل کارمون این قدر کوتاهه؟

دان: این واسه خودش داستان جالبی داره، وندی. سال‌های سال قبل در اواخر دهه‌ی ۱۸۰۰، جیمز مرتین، یه ناخدای ایرلندی که می‌خواست واسه آینده تو

لستر: بابا، حرف نداری. خواستم گولت بزنم. باشه، اینارو مرتب کن.

لستر دسته‌ای فیش به کریگ می‌دهد. کریگ آنها را با سرعت و تردستی فراوان مرتب می‌کند. لستر با چشم‌های گشاد نگاه می‌کند.

لستر (دکمه‌ی تلفن را فشار می‌دهد): فلوریس، شماره‌ی گینس‌رو بگیر.

فلوریس (صدای خارج از قاب): شمارو به گیسم گیر بدم؟

لستر: بی‌خیال.

فلوریس (ادامه): بی‌شیار؟

لستر (دست از روی دکمه برمی‌دارد): این فلوریس خیلی زن خوبیه. اصلاً نمی‌دونم چه طور با این طرز حرف زدن من کنار میاد.

کریگ: حرف زدن شما که مشکلی نداره، دکتر لستر.

لستر: چاپلوسی آدمو به همه جا می‌رسونه، پسر. اما متأسفانه من به فلوریس بیشتر اعتماد دارم. می‌دونی، اون از دانشگاه کیس‌وسترن دکترای اختلال کلامی داره. شاید خاطرات شو خونده باشی، اسمش هست «من یه کلمه از حرفاتم نمی‌فهمم».

کریگ: نه، نخوندم.

لستر: حیف شد، همینه که هست. به همین خاطره که ناشرای شرقی اصلاً طرفش نمی‌رن. اینو رو جلد کتاب نوشته. به نظرم، جورج می‌کنه. (مکث) عذر می‌خوام که یه کلمه از حرفامو هم نمی‌فهمین، دکتر شوارتز.

کریگ: نه، کاملاً می‌فهمم.

لستر (آن قدر جا می‌خورد که نفسش می‌گیرد): ممنون که این قدر لطف دارین که بهم دروغ بگین. راستش من در قلعه‌ی دورافتاده‌ی کلام نامفهوم خیلی تنهایی کشیدم. شما استخدامین. سوالی ندارین؟

کریگ: فقط یکی. چرا سقف اینجا این قدر کوتاهه؟

لستر: هزینه‌ها میاد پایین، پسر. هر چی هم پس‌انداز کنیم می‌شه مال تو. (از ته دل می‌خندد.) دور از شوخی، تو اتاق اطلاعات به جواب همه‌ی این سوالا می‌رسی.

کشورمون سرمایه‌گذاری کنه، به این شهر اومد و تصمیم گرفت اینجا یه ساختمون اداری بسازه.

**قطع به:**

**فیلم قدیمی از کارگران معمار و بنا.**

دان (ادامه، صدای روی تصویر): اون اسم این ساختمون رو گذاشت مرتین- فلمر، در واقع به نام خودش و یه نفر دیگه که مردم می‌گن اسمش بود فلمر.

**قطع به:**

**داخلی. ساختمان در قرن نوزدهم. روز**

بازیگری در نقش مرتین پشت میزی می‌نشیند و با قلم‌پر می‌نویسد. خیلی عبوس است و ریش چکمه‌ای دارد.

دان (ادامه، صدای روی تصویر): یه روز، یه مهمون ناخونده به سراغ ناخدا مرتین اومد.

تقه‌ای به در می‌خورد.

مرتین: هر که هستی، داخل شو.

زنی ریزنقش وارد می‌شود.

زن: ناخدا مرتین؟

مرتین: چه می‌خواهی، دخترک؟

زن: من دخترک نیستم، ناخدا مرتین، زنی بزرگسالم، البته در ابعادی کوچک‌تر.

مرتین (جا می‌خورد): می‌بینم. خب، این گناه من نیست که شما ریزنقشید. به هر حال اگر در پی صدقه هستی، از اینجا برو که تو را اینجا کاری نیست.

زن: من در پی صدقه نیستم، بلکه گوش شنوای مردی شریف و مهربان را می‌طلبم.

مرتین (آه می‌کشد): پس بگو که می‌شنوم.

زن: ناخدا مرتین، من هم چون شما انسانی مومن و خداترسم، اما افسوس که باید بگویم خداوند هنگام خلق این دنیا مرا در خاطر نداشته است. دستگیره‌ی درها بسیار بالاست، صندلی‌ها به کار من نمی‌آید، و سقف بلند اتاق‌ها چیزی نیست جز ریشخندی بر قد و قامت من. ازدواج نیز نکرده‌ام، ناخدا. چه کسی با زنی دارای قامت ریز من

ازدواج می‌کند؟ بنابراین مجبورم برای امرار معاش خود حرفه‌ی بینایی‌سنجی را دنبال کنم. چرا نباید برای کار کردن من جایی ایمن و راحت وجود داشته باشد؟ مرتین قطره اشکی را از چشمش پاک می‌کند.

مرتین: ای زن، حکایت زندگی تو چنان مرا تکان داد که تاکنون از هیچ حکایتی برنیامده است. خواهر خود من ریزنقش بود و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. بنابراین من تو را به همسری می‌گیرم. و در این بنا طبقه‌ای خواهم ساخت بین دو طبقه‌ی هفت و هشت که همه چیز در آن کوچک و ریز باشد؛ به این ترتیب از این پس بر زمین خدا دست کم یک جا خواهد بود که تو و امثال تو خواهید توانست با آرامش در آن زندگی کنید...

**دیزالو به:**

**داخلی. راهرو طبقه‌ی هفت و نیم. روز**

دان و وندی با پشت قوزکرده راه می‌روند و حرف می‌زنند.

دان: اینم داستان طبقه‌ی هفت و نیم. به خاطر این که تو این طبقه اجاره‌ها خیلی پایین‌تر از جاهای دیگه‌ست، همیشه شرکت‌هایی در اون شروع به کار کردن که بنا به دلایلی باید هزینه‌هاشونو پایین می‌آوردن. به هر حال...

این طوری هزینه‌ها میاد پایین! هاهاه!

وندی: هاهاه!

عنوان روی پرده: پایان

**قطع به:**

**داخلی. اتاق اطلاعات. روز**

پرده تاریک می‌شود. چراغ‌ها روشن می‌شود. کریگ به مکسین نگاه می‌کند. مکسین بلند می‌شود و از کنار او می‌گذرد.

کریگ: داستان جذابی بود.

مکسین: آره. فقط متأسفانه چرت و پرت بود. داستان واقعی طبقه‌ی هفت و نیم اون قدر وحشتناکه که هیچ



وقت نمی‌شه برای آمریکایی‌هایی تعریفش کرد که با سربال‌های آبکی خونوادگی و اخبار خوش بزرگ شدن. کریگ: این موضوع حقیقت داره؟ مکسین: خب، حقیقت که مال هالوهاست، مگه نه؟ کریگ: من کریگ شوارتز، تازه کارمو تو لسترکورپ شروع کردم. مکسین: چه دهشتناک است که کسی باشی، همیشه در برابر دیدگان مردم مانند قورباغه، که مجبور باشی نام زیبا و جاودانت را، به باتلاقی بگویی! کریگ (باغرور): امیلی دیکینسون. مکسین: خودم نمی‌دونستم. مکسین دور می‌شود.

#### قطع به:

#### داخلی. آشپزخانه‌ی کریگ و لوته. شب

لوته پیاز خرد می‌کند. یک طوطی روی سرش نشسته است. کریگ قابلمه‌ای را روی اجاق‌گاز هم می‌زند. یک میمون از روی کابینت‌ها به روی یخچال و بعد روی میز آشپزخانه می‌پرد. یک سگ میمون را تماشا و به آن پارس می‌کند.

طوطی: خفه شو! خفه شو! خفه شو!  
کریگ: خفه شو!

لوته (به کریگ): ببخشین، عزیزم.

سگ باز هم پارس می‌کند.

طوطی: ببخشین عزیزم. ببخشین عزیزم.

همسایه‌ای به دیوار می‌کوبد.

همسایه: خفه شو!

لوته (داد می‌زند): ببخشین!

لوته طوطی را از روی سرش برمی‌دارد و از آشپزخانه بیرون می‌رود.

طوطی (خارج از تصویر): کمک! داره منو تو قفس زندونی می‌کنه.

لوته دوباره وارد می‌شود.

لوته: بامزه است، نه؟ اینو همین الان یادش دادم.

کریگ: شاهکاره. کی قراره بیان اینجا؟  
لوته: هفت اینا.

کریگ: زود باید سر و ته شو هم بیاریم.

لوته: خودشون می‌فهمن. تازه من هم فردا صبح با روان‌کاو الایجا قرار دارم. داریم می‌رسیم به ریشه‌ی مشکلات معده‌ی اسیدی اون.

کریگ (بی‌توجه): آها.

لوته: نظرش اینه که تو بچگی یه ضربه‌ی روحی بد خورده. احتمالاً یه جور احساس ضعف و بی‌لیاقتی به عنوان شامپانزه‌ست. جالبه، نه؟

کریگ: آها.

صدای زنگ در می‌آید. سگ پارس می‌کند. طوطی جیغ می‌کشد. همسایه به دیوار می‌کوبد.

#### دیزالو به:

#### داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. شب

میز غذاخوری را چیده‌اند. کریگ و لوته و دوستانشان، پیترو و گلوریا، دور میز نشسته‌اند و شام می‌خورند. مشخص است که حرف‌ها مکانیکی و تکراری شده است.

پیترو: خوشمزه‌ست، لوته.

لوته: مرسی. تازه کریگ هم کمکم کرد.

پیترو: غذای گیاهیه، نه؟

لوته: آره. همش سبزیجات. همیشه.

پیترو: خیلی جالبه.

باز سکوت برقرار می‌شود. همه غذا می‌خورند.

پیترو (ادامه): در مورد طبقه‌ی هفت و نیم شوخی که نکردی، کریگ؟

کریگ: اصلاً، پیترو.

گلوریا: خیلی باحاله. مثل داستان می‌مونه. (مکث) مثل

کتاب داستان. (مکث) مثل داستانی شاه‌پریسون.

(مکث) خیلی جالبه. (مکث) راستی، لوته، وقتی

می‌گی همش سبزیجات، منظورت اینه که

همش سبزیجاته؟

### قطع به:

داخلی. اتومبیل پیترو و گلوریا. شب

پیترو و گلوریا در سکوت می‌رانند.

گلوریا: لوته بهم گفت اسکیموها کلی لغت واسه برف دارن.

پیترو: چند تا؟

گلوریا: فکر کنم ده تا.

پیترو: آخه چرا این همه؟

گلوریا: چون اونجاها خیلی برف میاد. جالبه، نه؟

### قطع به:

داخلی. آشپزخانه‌ی کریگ و لوته. شب

کریگ بشقاب‌ها را می‌شوید و لوته آنها را خشک می‌کند.

به هم نگاه نمی‌کنند.

### قطع به:

داخلی. اتاق بایگانی لستر کورپ. صبح

کریگ که کت و شلواری کرمی به تن دارد با سرعت فایل‌ها را مرتب می‌کند. فلوریس از آستان در او را تماشا می‌کند.

فلوریس: کارت خوبه.

کریگ برمی‌گردد.

کریگ (بادقت و تأکید فراوان حرف می‌زند): مرسی، فلوریس.

فلوریس شانه بالا می‌اندازد و سر تکان می‌دهد.

فلوریس: تو مثل بقیه‌ی پسرای که اینجا کار می‌کردن نیستی. درسته که من حرفای تو رو هم نمی‌فهمم؛ ولی کام نرمت ظنن خیلی خوبی به صدات می‌ده و اپیگلوئت اصلاً تنگ نمی‌شه.

کریگ: من تو تئاتر تعلیم دیدم.

فلوریس (غش و ضعف می‌کند): صدات تو گوشم مثل

موسیقیه! هر چی بگی آهنگینه. حرف بزن، حرف بزن،

دوست عزیز من، حرف بزن!

### قطع به:

داخلی. راهروی طبقه‌ی هفت و نیم. روز

کریگ برای خودش فنجان قهوه می‌ریزد. مکسین با فنجان خالی از راه می‌رسد.

کریگ: بازم سلام.

کریگ فنجان او را هم پر می‌کند.

مکسین: آره، خب...

کریگ: راستی، در مورد حرفای دیروزتون خیلی فکر کردم، در مورد این که اون فیلمه همش دروغه. به نظرم حرف تون منطقیه.

مکسین: کلی راه دیگه هم واسه مخ زدن هست.

کریگ: نه، جدی می‌گم.

مکسین: می‌دونم، آگه هم روزی بتونی، باز نمی‌دونم با من چی کار کنی، رومئو.

مکسین دور می‌شود.

### قطع به:

داخلی. گاراژ کریگ و لوته. شب

کریگ پشت میز کارش نشسته و عروسکی جدید را رنگ می‌زند. عروسک زیباست. مکسین است. لوته از کنار در آرام او را تماشا می‌کند. عروسکی به شکل لوته، زیر لایه‌ای از گرد و غبار، از میخی آویزان است.

لوته: عروسک جدید؟

کریگ غافلگیر می‌شود.

کریگ: آره، یه ایده‌ای به فکرم رسیده.

لوته: خیلی زیباست.

کریگ (شانه بالا می‌اندازد): فقط یه ایده‌ی تازه‌ست.

کریگ عروسک را آویزان می‌کند، بلند می‌شود، و چراغ را خاموش می‌کند.

کریگ (ادامه): بیا بریم بخوابیم.

قطع به:

داخلی. اتاق خواب کریگ و لوته. شب

اتاق تاریک است. لوته آرام خرخر می‌کند. کریگ با چشم‌های باز دراز کشیده است. بی‌سروصدا بلند می‌شود و از اتاق بیرون می‌رود. لوته رفتن او را تماشا می‌کند.

قطع به:

داخلی. گاراژ. شب

کریگ بر فراز صحنه‌ی خیمه‌شب‌بازی ایستاده است. همزمان با عروسک‌های کریگ و مکسین کار می‌کند. دو عروسک رقصی زیبا و باشکوه می‌کنند. در پایان با شور و هیجان یکدیگر را در آغوش می‌کشند. کریگ (آرام): خوبم می‌دونم باهات چی کار کنم.

قطع به:

داخلی. اتاق بایگانی. صبح

کریگ پرونده‌ها را آرشیو می‌کند. فلوریس از کنار در او را تماشا می‌کند. دکتر لستر فلوریس را از پشت یکی از فایل‌ها نگاه می‌کند.

فلوریس: وه که این انگشت‌ها جادو می‌کنند. مرا هم الفیایی کن. یادتم نره که اول تویی، بعد من. فلوریس بلند و طولانی می‌خندد. بیش از حد بلند و طولانی.

کریگ: فلوریس، تو خیلی لطف داری، ولی من متأسفانه عاشق یه نفر دیگم.

فلوریس (دمخ): متأسفانه من... اصلاً نمی‌فهمم تو چی می‌گی... لعتی!

فلوریس از اتاق بیرون می‌زند. لستر سرش را از پشت فایل بیرون می‌آورد.

لستر: با فلوریس بازی نکن، شوارتز. به خدا اگه هشتاد سال جوون‌تر بودم، لهت می‌کردم.

کریگ: من باهات بازی نمی‌کردم، آقا. فقط داشتم... شما چند سال‌تونه؟

لستر: صد و پنج سال. آب هویج. (مکث) همش آب هویج. به‌خدا اصلاً ارزش نداره. دیگه همه چیم نارنجی شده. تازه مجبورمهر یه ربع برم دستشویی. اما هیشکی از مردن خوشش نمیداد، شوارتز. کریگ: این حرف‌تون یادم نمی‌ره.

لستر: نه‌خیر، من نمی‌میرم. فقط پیرتر می‌شم، مثل آلو چروک ورمی دارم. چی می‌شد اگه دوباره جوون می‌شدم، شاید اون وقت فلوریس بهم توجه می‌کرد.

کریگ: پیرها خیلی چیزای باارزش دارن، آقا. حلقه‌ی پیوند ما با تاریخن.

لستر: من خوش ندارم حلقه‌ی پیوند تو باشم، ابله. دوست دارم فلوریس رو کنار رونای خودم حس کنم. می‌خوام شور عشق‌رو بشناسم. آه، خدایا، امان از میل و شور عشق. شوارتز.

کریگ: دکتر لستر، گرچه این که احساسات‌تونو با من در میون می‌گذارین مایه‌ی مباهات منه. به نظرم محل کار جای خیلی مناسبی برای این جور حرف‌ها نیست.

لستر: خب. امروز کارت که تموم شد همدیگه‌رو تو بار جوسی جوس می‌بینیم تا هر چی تو دل‌مه برات بریزم بیرون.

لستر خارج می‌شود.

کریگ: گندش بزین.

قطع به:

داخلی. راهروی طبقه‌ی هفت و نیم. روز

کریگ کنار یک تلفن سکه‌ای ایستاده است.

کریگ (تلفنی): دیر نمی‌کنم. فقط باید برم چند دقیقه به خیال‌بافی‌های لستر گوش کنم و یه خرده آب‌هویج بخورم. مسئله‌ی کاریه.

مکسین دارد از آن‌جا رد می‌شود. کریگ بازویش را می‌گیرد و با ایما و اشاره از او می‌خواهد صبر کند. او صبر می‌کند.

کریگ (ادامه، تلفنی): باید برگردم سر کار. آره، باشه. تو هم همین‌طور. باشه. خداحافظ.

کریگ گوشی را می‌گذارد.

مکسین: چیه؟

کریگ: فقط می‌خواستم سلام و علیکی بکنم. می‌دونین من هنوز نمی‌دونم اسم‌تون چیه یا کجا کار می‌کنین؟

مکسین: آره.

کریگ: بیا به کاری بکنم، اگه من با سه تا حدس تونستم اسم کوچیک تو بگم، امشب باید با هم ببریم بیرون به چیزی بخوریم.

مکسین: باشه.

کریگ: خوب شد. (در حال حدس زدن به صورت او نگاه می‌کند). بووووووپااااننن... موهاااا... آناااا... نولتوکااااراااا... مواااا... مااااااااااا... سبببببببببببب...

مکسین؟

مکسین: کی بهت گفته؟

کریگ: درست گفتم؟

مکسین: کی بهت گفته؟

کریگ: باورم نمی‌شه. هیشکی بهم نگفته. به خدا راست می‌گم. مکسین! چه اسم قشنگی. به رابطه‌ی روحی بین ما هست. می‌فهمی؟ در واقع تقدیر این بوده. مکسین! مکسین! مکسین! می‌خوام برم برای همه‌ی دنیا اسم تو داد بزیم.

مکسین: به نفر بهت گفته بود.

کریگ: مکسین، هیشکی بهم نگفته. مکسین، مکسین. مثل به ملودی از درونم جوشید، مکسین. مثل به ملودی زیبا، مکسین. مکسین!

مکسین: شک دارم، ولسی زیر قولم نمی‌زنم. تو باز استاک‌پیگ می‌بینمت. ساعت هفت، دیر بیای، می‌رم. این طوری می‌فهمم بهم نارو زدی.

کریگ (در عرش اغلاست): مکسین.

کریگ در راهرو به راه می‌افتد. لبخندی مختصر بر صورت مکسین ظاهر می‌شود.

قطع به:

داخلی. بار جوسی جوس. غروب

لستر و کریگ پشت میزی نشسته‌اند. چند لیوان خالی آب‌هویج جلو لستر هست. کریگ با لیوانش بازی‌بازی می‌کند، و مدام به ساعتش نگاه می‌کند.

لستر: به اتاق پر از زن‌رو در نظر بگیر. زن‌های موطلابی و خواستنی، شوارتز. مثل یه حرمسرا. من لباس چرم پوشیدم. یه افسار هم به من زدن. همه‌ی چشم‌ها به منه و من شروع می‌کنم به حرف زدن. این طوری می‌گم: خانوم‌ها، من خدای عشقم، اروس. من شمارو سرمست می‌کنم. [...]

کریگ (بلند می‌شود): دکتر لستر، واقعاً شیفته‌تون شدم، ولی راستش الان دیگه باید برم خونه پیش زنم. لستر: زنت، ها؟ خیلی دوست دارم ببینمش، کریگ. کریگ: بله، قربان.

لستر: می‌تونیم جمعه با هم شام بخوریم. فقط خودمون دوتا. (پس از کمی فکر) تو هم اگه بخوای می‌تونم بیای، شوارتز.

کریگ (به ساعتش نگاه می‌کند): خیلی خوبه، قربان. دیگه باید برم.

کریگ با عجله به طرف در می‌رود. لستر آب‌هویج کریگ را سر می‌کشد و به پیشخدمت اشاره می‌کند که باز هم برایش آب‌هویج بیاورد.

قطع به:

داخلی. بار استاک‌پیگ. شب

مکسین جلو بار نشسته است و به ساعتش نگاه می‌کند. کریگ سراسیمه و از نفس افتاده وارد می‌شود. مکسین را پیدا می‌کند و خود را در کنار او ولو می‌کند.

کریگ: خودمو رسوندم. مکسین، مکسین، مکسین.

مکسین: درست سر وقت.

کریگ: چیزی می‌خوری، مکسین؟

مکسین: تو زن داری؟

کریگ: آره. ولی دیگه نمی‌خواد در مورد من حرف بزیم.

مکسین می‌خندد. مسئول بار به طرف آن‌ها می‌آید.

کریگ (ادامه): تو چی می‌خوری؟

مکسین (به مسئول بار): طبق معمول، یه قهوه.

کریگ (به مسئول بار): من چیز می‌خورم، یه نوشیدنی خنک.

مسئول بار می‌رود.

کریگ (ادامه): ازت خوشم میاد. ولی دقیقاً نمی‌دونم از چیت.

مکسین: از ظاهر؟

کریگ: نه، نه، از انرژی یا حالتت یا...

مکسین: خدایا، اصلاً حوصله‌ی وقت تلف کردن ندارم.

نوشیدنی‌ها از راه می‌رسد. نوشیدنی مکسین را در لیوانی خیلی بزرگ ریخته‌اند. یک نوشیدنی به رنگ آبی روشن که در آن میوه و نوعی شیرینی مثل باسلق شناور است. دو چتر کوچک کاغذی از آن بیرون زده و یک میمون پلاستیکی از لبه‌ی لیوان آویزان است.

کریگ: این چیزیه که همیشه می‌خوری؟

مکسین: گول دختر بودن منو نخور. یه کاری می‌کنم شاخ دربیاری.

مکسین نوشیدنی‌اش را لاجرمه سر می‌کشد و لیوان خالی‌اش را به طرف مسئول بار هل می‌دهد.

مکسین (ادامه): یکی دیگه برسون، بری.

مسئول بار با لیوان خالی می‌رود.

کریگ: زن‌هارو فقط به خاطر جسم‌شون دوست ندارم. شاید بشه اسم‌مو گذاشت مرد آمریکایی جدید.

مکسین: یا بی‌احساس هستی یا خالی‌بند.

کریگ (عقب‌نشینی می‌کند): منظورم اینه که واقعاً شیفته‌ت شدم.

مکسین (با تمسخر): منظورم اینه که واقعاً شیفته‌ت شدم. خداییش [اون‌وری] هستی. اگه بخوای می‌تونیم به هم

لوازم آرایش قرض بدیم، جیگر.

مکسین بلند می‌شود.

کریگ (مانده است که چه بگوید): نه، نرو! ازت خوشم میاد. (مکث) عاشقتم.

مکسین (می‌نشیند): حالا خوب شد. حالا می‌تونیم به یه جایی برسیم. (مکث) درست شد.

نوشیدنی دوم مکسین از راه می‌رسد. مکسین آن را سر می‌کشد و لیوان را به طرف مسئول بار هل می‌دهد.

مکسین (ادامه): خب، از خودت بگو. البته اگه می‌تونی حرف‌های آدمیزادی بزنی.

کریگ: خب، من عروسک گردونم...

مسئول بار با نوشیدنی مکسین بازمی‌گردد.

مکسین (به مسئول بار): حساب‌مو بیار.

### قطع به:

داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. شب

لوته دارد موهای الیجا را شانه می‌زند. کریگ وارد می‌شود.

کریگ: سلام.

لوته: سلام.

کریگ (عصبی است و زیاد حرف می‌زند): ببخشین دیر کردم. لستر دست از سرم برنمی‌داشت. قرار شد جمعه

شام بریم پیشش. اگه دلت بخواد می‌تونم قرارو به هم بزیم. خیلی آدم غریبه، پیری دیوونه. در واقع اگه بتونی

خودتو نگه داری و بالا نیاری، می‌بینی چه قدر آدم جالبیه. سکوت برقرار می‌شود. لوته به شانه کردن موهای الیجا

ادامه می‌دهد. بالاخره:

لوته: شام خوردی؟

کریگ: نه. گشنه نیستم. ببخشین زنگ نزدم. اصلاً نمی‌شد از دستش در رفت.

لوته: نگرانم شدم.

کریگ: ببخشین. تو چی کار کردی؟

لوته: زخم تام‌تام چرک کرده.

کریگ: سموره؟

لوته: ایگوانانه.

کریگ: عجب.

لوته: پانسماش کردم. بعدش به همه غذا دادم و خوابوندمشون.

کریگ: آها. تو آجو می خوری؟

لوته: نه، مرسی. می خوام برم بخوابم.

کریگ: خیلی خوب. منم چند دقیقه می روم تو کارگاه. فقط

چند دقیقه می روم. باید یه خرده به کارام برسم. (مکث)

زود میام. فقط چند دقیقه.

لوته: باشه.

لوته بیرون می رود.

کریگ (انگار عادت دارد): عروسک گردونی، مکسین. مثل بودن تو یه نفر دیگه ست. داشتن احساسات اون، دیدن چیزایی که می بینه...

مکسین: عجب.

کریگ: تورو خدا، بذار توضیح بدم.

کریگ دست مکسین را می گیرد و او را به داخل دفتری خالی می کشد.

قطع به:

داخلی. گاراژ. شب

کریگ با عروسک های کریگ و مکسین کار می کند. عروسک ها لب صحنه ی میناتورری نشسته اند و گپ می زنند. کریگ خیلی خوب صدای مکسین را تقلید می کند.

کریگ (در نقش مکسین و با لحنی حاکی از شیفتگی):

بگو ببینم، کریگ، تو چرا عاشق عروسک گردونی هستی؟

(در نقش کریگ) راستش، مکسین، دقیقاً نمی دونم چرا.

شاید به خاطر اینه که چند دقیقه ای می تونی کس دیگه ای

بشی. بری تو جلد یه نفر دیگه. یه جور دیگه راه بری،

فکر کنی، احساس کنی. (در نقش مکسین) جالبه.

می خوای تو جلد منم بری، کریگ؟ به چیزی که من فکر

می کنم فکر کنی؟ چیزی رو که حس می کنم حس کنی؟

(در نقش کریگ) با تموم وجود می خوام. مکسین. (در

نقش مکسین) این جا بودن خوبه، کریگ. از غریب ترین

رویاهای تو هم بهتره.

عروسک ها یکدیگر را می بوسند.

قطع به:

داخلی. دفتر خالی. روز

کریگ مکسین را به داخل می کشد و در را می بندد.

کریگ: واقعاً یه احساسی نسبت به تو دارم. تا حالا همچین حسی نداشتم، حتا به زنم. آینده ی من تو دست تونه، مکسین.

مکسین: فکر کنم بهتره یه بار دیگه واسه خودت فال بگیری.

مکسین به طرف در به راه می افتد. کریگ روی جعبه ای می نشیند. سر روی دست هایش می گذارد و آه می کشد. در آن سوی اتاق متوجه در خیلی کوچکی می شود که دستگیره ای دارد.

کریگ: اینم یکی دیگه از رازهای وحشتناک طبقه ی هفت و نیم.

کریگ دستگیره را می کشد و در را باز می کند. پشت در تونلی مرطوب و تاریک هست.

کریگ: این دیگه چیه؟ مکسین ببینه عاشقش می شه.

کریگ در را ول می کند و در با صدا بسته می شود.

قطع به:

داخلی. دفتر لستر. روز

لستر پشت میزش نشسته است و دفترچه راهنمای یک آبمیوه گیری را می خواند. روی میزش یک آبمیوه گیری نو هست. کسی سراسیمه در می زند.

لستر: بله؟

کریگ با عجله وارد می شود.

قطع به:

داخلی. راهروی طبقه ی هفت و نیم. روز

کریگ در کنار ماشین قهوه منتظر است. به ساعتش نگاه می اندازد. بالاخره مکسین از راه می رسد.

کریگ: سلام.

مکسین: تو آدمی نیستی که من ازش خوشم بیاد، کریگ.

عروسک بازی می کنی.

کریگ: دکتر لستر...

لستر: ا، کریگ. واقعاً همین الان باید می‌دیدمت. (با غرور بازوهایش را از هم باز می‌کند). آبمیوه‌گیری! مثل آب خوردنه. فقط باید مواظب باشی دستت به تیغه‌ش نگیره و با خودت تو وان پر از آب نبریش.

کریگ: دکتر لستر، من به سوالی دارم. من تو اون دفتر خالی ته راهرو بودم که به در کوچیک دیدم که...

لستر: آها، آره، اون در کوچیک. (به ساعتش نگاه می‌کند). دقیقاً دو دقیقه‌ی دیگه تو اتاق اطلاعات به فیلم کوتاه در مورد در کوچیک نشون می‌دن. اگه بدوئی، بهش می‌رسی.

کریگ: مرسی، قربان.

کریگ بیرون می‌رود. لستر لحظه‌ای صبر می‌کند. بعد شماره تلفنی را می‌گیرد.

لستر: فیلم ۷۵۲ رو بذارین.

قطع به:

داخلی. اتاق اطلاعات. روز

کریگ در اتاق نمایش خالی نشسته است. نور چراغ‌ها کم می‌شود و فیلم آغاز می‌شود.

عنوان‌بندی: در کوچک در دفتر خالی

قطع به:

داخلی. دفتر خالی. روز

وندی با پشت قوزکرده در دفتر خالی راه می‌رود و در کوچک بسته را واری می‌کند. دان وارد می‌شود و لبخند می‌زند.

دان: سلام، وندی! تو این دفتر خالی چی کار می‌کنی؟

وندی: راستش، دان، با این که می‌دونم خلاف مقررات این طبقه‌ست، اومدم این جا به سرکی بکشم و اتفاقی این در کوچیکو پیدا کردم. باحاله، نه؟ مثل در خونه‌های عروسکیه. نمی‌دونم به چه دردی می‌خوره.

دان (می‌خندد): درسته، وندی، خلاف مقرراته، ولی حالا که این جایی، بذار برات در مورد این در کوچیک باحال

بگم. سال‌های سال پیش، این دفتر دست به ساعت‌ساز پیر مهربون بود به اسم آقای وایت.

دیزالو به:

داخلی. کارگاه ساعت‌ساز. روز

پیرمردی در دفتر پر از گرد و غبار کار می‌کند.

وایت: هوم، من این جا باید به جای کوچیک داشته باشم تا وقتی کارم تموم می‌شه ساعت‌هارو توش بذارم. می‌دونم چی کار کنم، به انباری کوچولو می‌سازم. چه جالب!

دیزالو به:

داخلی. دفتر خالی. روز

وندی: عجب داستانی، دان!

دان: آره، واقعیت از داستان غریب‌تره، وندی!

هر دو می‌خندند.

عنوان‌بندی: پایان

قطع به:

داخلی. اتاق اطلاعات. روز

چراغ‌ها روشن می‌شود. کریگ لحظه‌ای نشسته می‌ماند. راهنمای سالن نمایش راهروی وسط صندلی‌ها را جارو می‌کند.

کریگ: شر و وره.

کریگ خارج می‌شود. راهنما در واکی‌تاکی‌اش چیزی زمزمه می‌کند.

قطع به:

داخلی. دفتر خالی. روز

کریگ در کوچک را باز می‌کند و قدم به درون راهروی مرطوب می‌گذارد. در پشت سرش بسته می‌شود.

قطع به:

داخلی. راهرو. صبح

راهرو تاریک و مرطوب است. دیوارها نرم و غشامانند است. صدای چکه‌ی آب می‌آید. کریگ به جلو می‌خزد. پس از مدت کوتاهی چیزی کریگ را به سوی خود می‌کشد، انگار کسی نی‌ای را می‌مکد. ناگهان برقی از نور می‌بینیم.

قطع به:

داخلی. اتاق غذاخوری شیک. صبح

نقطه‌نظر کسی در حال روزنامه خواندن. فنجان قهوه را به لب می‌برد. صدای هورت کشیدن می‌آید. فنجان قهوه و روزنامه را می‌گذارد و بلند می‌شود.

کریگ (ادامه، صدای روی تصویر، تعادلش را از دست می‌دهد): آه، این دیگه چیه؟ من کجام؟

ما هنوز از همان نقطه‌نظر صحنه را می‌بینیم. فرد در اتاق به راه می‌افتد و کیف پولش را از روی میز کوچکی برمی‌دارد. در آینه نگاه می‌کند و دندان‌هایش را وارسی می‌کند. فرد جان مالکویچ است.

کریگ (ادامه، صدای روی تصویر): جل الخالق! ایسن هنرپیشه هست. آه، اسمش چی بود؟ هنرپیشه دیگه! چه اتفاقی افتاده؟ من توی اینم؟ یا تو مغزشم؟ من این شدم؟ یا این من شده؟ این یارو می‌دونه من این‌جام؟ مغز من حسابی داره کار می‌کنه. مغز اینم کار می‌کنه؟

مالکویچ به طرف در خانه می‌رود، آن را باز می‌کند، و از آپارتمان خارج می‌شود.

قطع به:

داخلی. دفتر مکسین. ادامه

مکسین پشت میز نشسته و ساندویچ می‌خورد، یک مجله‌ی مد را نگاه می‌کند، و تلفنی هم حرف می‌زند. مکسین: عروسک گردونه امروز بهم گفت عاشقم شده. (می‌خندد) می‌دونم. آدم دلش به حالش می‌سوزه.

قطع به:

داخلی. تاکسی. ادامه

نقطه‌نظر مالکویچ از صندلی عقب تاکسی. تاکسی از کنار جدول به راه می‌افتد.

مالکویچ (صدای روی تصویر، صدایی پرطنین دارد): تاثیر برودهرست، لطفاً.

راننده تاکسی در حال راندن مالکویچ را در آینه سنک می‌زند.

راننده تاکسی: ببینم، شما اون هنرپیشه نیستی؟

مالکویچ: چرا.

راننده تاکسی: جان ماکل...

کریگ (صدای روی تصویر): جان مالکویچ، آره!

راننده تاکسی: مایل تورپ؟

مالکویچ (صدای روی تصویر): مالکویچ.

راننده تاکسی: مالکویچ.

کریگ (صدای روی تصویر): خودِ خودِ جان مالکویچ!

راننده تاکسی: آره. تو اون یه فیلم ازت خوشم اومد.

مالکویچ: متشکرم.

راننده تاکسی: همون که توش نقش دزد جواهراتو داشتی.

مالکویچ: من تا حالا نقش دزد بازی نکردم.

راننده تاکسی: پس من کی‌رو می‌گم؟

مالکویچ: من چه می‌دونم.

راننده تاکسی: مطمئن خودت بودی. می‌شه بهم امضا

بدین؟ واسه... بی خیال بابا، واسه خودم می‌خوام. خیلی

ازتون خوشم میاد.

مالکویچ: باشه، حتماً!

راننده تاکسی دفترچه‌ای را به عقب می‌دهد. مالکویچ

دست دراز می‌کند. صدای شلپی می‌آید.

کریگ (صدای روی تصویر، با وحشت): آههههه!

تصویر شروع می‌کند به محو شدن و بعد ناگهان سیاه می‌شود.



قطع به:

خارجی. گودال. روز

گودال در نزدیکی جرزنی ترن پایک است. صدای «تالایی» می‌آید و کریگ معلوم نیست از کجا به درون گودال می‌افتد. خیس خیس است و در گودال کثیف هم می‌شود. برمی‌خیزد، گپیچ به اطراف نگاه می‌کند، و تابلوی نیوجرزنی ترن پایک را می‌بیند. پس از لحظه‌ای به کنار جاده می‌رود و برای ماشین‌ها دست بلند می‌کند.

قطع به:

داخلی. دفتر مکسین. بعداً

مکسین پشت میز نشسته، پاهایش را روی میز گذاشته و تلفنی حرف می‌زند.

مکسین: دقیقاً، عزیزم. همین الان می‌خوام تعطیلش کنم. کریگ آشفته و خسته وارد می‌شود. مکسین او را می‌بیند، ولی به حرف زدن ادامه می‌دهد.

مکسین (ادامه، تلفنی): بیست دقیقه‌ی دیگه تو «پیگ» می‌بینمت. (خنده‌ای سر می‌دهد) آره، بابا، شاید تا اون موقع منتظرت بمونم. (گوشی را می‌گذارد، خطاب به کریگ) من دیگه دارم می‌رم. می‌شه در این جارو واسم ببندی.

مکسین بلند می‌شود و خرت‌وپرت‌هایش را در کیفش می‌گذارد.

کریگ: نمی‌خوای بدونی چی به سرم اومده؟

مکسین (لحظه‌ای فکر می‌کند): نه.

مکسین به طرف در به راه می‌افتد. کریگ بازوی او را می‌گیرد.

کریگ: مهمه!

مکسین (به دست او روی بازوی خود نگاه می‌کند): اگه نباشه من می‌دونم و تو!

کریگ مکسین را روی یک صندلی می‌نشانند و بازوی او را رها می‌کند.

کریگ: یه در کوچیک تو اون دفتر خالی هست. یه تونله، مکسین. صاف می‌برنت تو جان مالککوویچ. دنیارو از

چشم جان مالککوویچ می‌بینی، بعد، حدود پونزده دقیقه که گذشت، تو یه گودال طرف‌های نیوجرزنی ترن پایک می‌افتی.

مکسین: باحال به نظر میاد. حالا جان مالککوویچ کدوم خریه؟

کریگ: هنرپیشه‌ست. یکی از هنرپیشه‌های بزرگ قرن بیستم.

مکسین: تو چه فیلمی بازی کرده؟

کریگ: خیلی چیزا. خیلی معروفه. مثلاً فیلم اون دزد جواهرات. ولی نکته این جاست که این قضیه خیلی غریبه، ماوراءالطبیعه، کلمه‌ی دیگه‌ای برایش سراغ ندارم. فکرشو بکن کلی مسئله‌ی فلسفی در مورد ماهیت فرد و وجود روح به میون می‌کشه. من منم؟ مالککوویچ مالککوویچه؟ بودا راست می‌گفت که دوگانگی توهمه؟ می‌فهمی این تونل چه ماجرابی داره؟ دیگه فکر نکنم بتونم به زندگیم مثل قبل ادامه بدم. فقط یه کار می‌شه کرد. بیا همین الان با هم ازدواج کنیم.

مکسین: این یارو مالککوویچ باحاله؟

کریگ: بعله، معلومه. از اون کله‌گنده‌هاست.

مکسین: خوبه، برایش بلیت می‌فروشیم.

کریگ: بلیت مالککوویچ؟

مکسین: دقیقاً، راهی دویست دلار.

کریگ: ولی این موضوع مهم و والایسه، مکسین، نباید ازش سوءاستفاده کنیم.

مکسین: خیلی خب، خودم این کارو می‌کنم. می‌خواستم تورو با خودم شریک کنم، ولی این طوری پول بیشتری گیرم میاد.

کریگ: می‌خواستی باهام شریک بشی؟

مکسین (بی‌حوصله): بعله، باحال می‌شه.

کریگ (ذوق‌زده): واقعاً؟ (بعد) ولسی، مکسین، این موضوع چی می‌شه؟ پایان دنیا! ماهیت وهمی دنیا و هستی!

مکسین: من هواتو دارم.

کریگ (عاشقانه): آه، مکسین.

دیزالو به:

داخلی. اتاق خواب کریگ و لوته. شب

کریگ و لوته لباس مهمانی می پوشند.

لوته: لوس نشو. تونل به مغز آدمای دیگه اصلاً وجود نداره.

کریگ: مغز. لوته، دارم بهت می گم روح. من رفته بودم تو یارو بیرونو می دیدم. دیگه پولدار می شیم.

لوته: می خوام امتحان کنم.

کریگ: چی رو؟

لوته: می خوام جان مالککوویچ بشم. همین فردا صبح. می خوام این شریکتم ببینم.

کریگ (عصبی): می دونی که فردا خیلی سرمون شلوغه. بذار بهت بگم. بیا امشب این کارو بکنیم. همین الان.

لوته: الان؟

کریگ: آره. همین الان این کارو می کنیم. سر راه خونه ی لستر.

قطع به:

داخلی. دفتر کریگ و مکسین. شب

کریگ در کوچک را باز نگه می دارد تا لوته وارد شود.

کریگ: تو ترن پایک می بینمت.

لوته: می ترسم.

در بسته می شود.

کریگ: من هم همین طور، عزیزم.

کریگ با عجله از در خارج می شود.

قطع به:

داخلی. حمام. شب

مالککوویچ زیر دوش است. از نقطه نظر او می بینیم که به تنش صابون می زند. مالککوویچ با حالتی بازیگوشانه این کار را می کند.

لوته (صدای روی تصویر): یا آخا!

مالککوویچ از زیر دوش بیرون می آید و آرام خود را خشک می کند.

لوته (صدای روی تصویر): آها، آره، آره.

قطع به:

خارجی. گودال. شب

لوته به درون گودال می افتد. خیس و خسته است. ماشین ها با سرعت از کنار آنها می گذرند. کریگ چراغ های ماشین را که کنار جاده پارک کرده روشن می کند. نور روی لوته می افتد. کریگ پیاده می شود.

لوته: باید برگردم.

کریگ: باشه. شاید فردا.

لوته: همین الان باید برگردم.

کریگ: تو ماشین در موردش صحبت می کنیم.

کریگ کمک می کند لوته بلند شود و او را به طرف ماشین می برد.

قطع به:

داخلی. ماشین کریگ و لوته. شب

کریگ می راند. لوته با حواس پرتی به بیرون از پنجره نگاه می کند.

لوته: باید برگردم، کریگ. اون تو بودن یه کاریم کرد. یهو

همه چیز معنا پیدا کرد. فهمیدم کی هستم.

کریگ: تو تو نبودی. جان مالککوویچ بودی.

لوته (خوشش می آید): آره واقعاً، مگه نه؟ (به بیرون فریاد

می زند) من خود جان مالککوویچ بودم! (می خندد، بعد

باحرارت) سو برگردون، کریگ.

کریگ: فردا. قرارمون با لستر دیر شده.

قطع به:

داخلی. اتاق غذاخوری لستر. شب

اتاقی شیک است با کاغذدیواری های ضخیم و شمعدانی های زیبا. لستر و کریگ و لوته دور میزی نشسته اند که روی آن انواع و اقسام آب میوه چیده شده. لوته هنوز خیس است. لستر خیلی نزدیک به او نشسته است.

لستر: بگو ببینم، لوته، تو اصلاً به کلمه از حرفای منو می‌فهمی؟

لوته: بله، البته، دکتر لستر.

لستر: آه، خودتو تو دلم جا می‌کنی.

لوته: دکتر لستر، می‌شه توالستو بهم نشون بدین؟

لستر: با کمال میل، عزیزم. ته راهرو، در نهم سمت چپ. پله‌هارو بیا. سر شدن.

لوته لبخند می‌زند و به راهرو می‌رود.

کریگ: دکتر لستر...

لستر: بازم آب چغندر و اسفناج می‌خوری، دوست من؟

کریگ: نه، مرسی، قربان. گرچه خیلی خوشمزه‌ست. می‌خوامم به خاطر این که فرصت کار کردن تو لسترکوربو بهم دادن ازتون تشکر کنم، ولی متأسفانه مجبورم استعفا نامه مو تقدیم تون کنم.

لستر: می‌فهمم. از شرکت کوچیک ما خوشت نیاید؟

کریگ: مسئله اصلاً این نیست، قربان. فقط می‌خوام واسه خودم کاسی راه بندازم...

لستر: چه جور کاری؟ البته اگه فضولی نباشه.

کریگ: ا، صادرات واردات، روغن زیتون. راستش تو همون طبقه‌ی هفت و نیم. (مکث) تو اون دفتر خالی.

بنابراین بازم همدیگه رو می‌بینیم.

لستر: دفتر خالی. می‌فهمم. روغن زیتون. جالبه. مواظب باش، شوارتز، بعضی «درها» هست که اصلاً نباید بازشون کرد.

قطع به:

داخلی. راهروی لستر. شب

لوته در راهرو است. درهای بسته را به دنبال توالست می‌شمرد. دری را باز می‌کند، به داخل نگاه می‌کند، نفسش بند می‌آید، بعد وارد اتاق می‌شود.

قطع به:

داخلی. اتاق لستر. ادامه

لوته وارد اتاق می‌شود. تاریک است. در منتهی‌الیه اتاق تاقچه‌ای هست به یادبود جان مالکویچ که با نور شمع روشن شده. درست در وسط این تاقچه عکسی بزرگ از مالکویچ هست که دورش دسته‌ای گل قرار داده‌اند. لوته لحظه‌ای به عکس خیره می‌شود و بعد در مقابل آن به زانو می‌افتد.

قطع به:

داخلی. حمام کریگ و لوته. شب

لوته تازه دوش گرفته است. درست مثل مالکویچ خود را خشک می‌کند. چشمانش بسته است. آرام آن‌ها را باز می‌کند و در آینه به خود نگاه می‌کند. بانومیدی حوله را به زمین می‌اندازد و از حمام بیرون می‌رود.

قطع به:

داخلی. گاراژ کریگ و لوته. شب

کریگ پشت میز کارش نشسته است. سر عروسک‌های کریگ و مکسین را درمی‌آورد. سر مکسین را روی عروسک کریگ می‌گذارد. آه می‌کشد. کریگ: همه چیزم برای تونل تو، مکسین.

قطع به:

داخلی. دفتر کریگ و مکسین. صبح

مکسین پشت میزش نشسته است و آگهی می‌نویسد. کریگ پشت او ایستاده و وانمود می‌کند که دارد از روی شانهاش نگاه می‌کند، اما در واقع به پشت سر او زل زده است. آه می‌کشد.

مکسین: اینم از این. (می‌خواند) تا حالا خواسته‌اید کس دیگری باشید؟ حالا می‌توانید. شوخی هم در کار نیست. فقط دویست دلار برای پانزده دقیقه. نشانی شرکت جی. ام، ساختمان مرتین-فلمر و غیره و غیره.

کریگ: به نظرم خوبه. مبهمه ولی آدمو وسوسه می‌کنه.  
زنگ بزن.

مکسین شماره می‌گیرد. لوته وارد می‌شود.

کریگ: لوته! چرا تو حیوون‌فروشی نیستی؟

لوته: گور بابای هر چی حیوون. شریکت اینه؟ من او‌مدم  
که دوباره برم مالک‌کوویج‌سواری. گوربابای باقی چیزا.  
همینه؟

مکسین (تلفنی): الو، سلام، من می‌خواستم یه آگهی بدم.  
(به لوته) سلام، تو زن کریگی؟

لوته: آره، سلام.

کریگ: لوته، مکسین. مکسین، لوته.

لوته و مکسین دست می‌دهند.

لوته: سلام. تا حالا تو مالک‌کوویج رفتی؟

مکسین: سلام، آره. (تلفنی) سلام. من می‌خواستم یه  
آگهی بدم. بله. «تا حالا خواسته‌اید کس دیگری باشید؟»  
نه، آگهی اینه، در مورد شما هم صحبت می‌کنیم. «تا حالا  
خواسته‌اید کس دیگری باشید؟ حالا می‌توانید. شوخی هم  
در کار نیست...»

کریگ (به لوته): تو چرا سر کار رفتی؟

لوته: دیشب کلی به این تجربه‌م فکر کردم. خارق‌العاده  
بود. (مکث) به این نتیجه رسیدم که من دو حس دارم.  
خیلی غریبه، نه؟

کریگ: دیوونه شدی؟ عین آدمای تو شوی آپرا حرف  
می‌زنی.

لوته: اولین بار بود که همه چیز به نظرم درست می‌اومد.  
باید برگردم تا مطمئن شم، بعد آگه دیدم دوباره همین دو  
حس رو دارم، می‌رم با دکتر فلدمن در این مورد حرف  
می‌زنم.

کریگ: مسخره‌ست. تازه فلدمن متخصص آلرژیه. آگه  
می‌خوای کاری بکنی، درست بکن.

کریگ (ادامه، مکث): اینا فقط از هیجان دیدن دنیا از  
چشم یه نفر دیگه‌ست. می‌گذره.

لوته: تو حق نداری سر راه مرد شدن من قرار بگیری،  
کریگ.

مکسین (در حال گذاشتن گوشی): بذار این خانوم بره،  
کریگ. منظورم این «آقا»ست.

کریگ (برای مکسین هر کاری می‌کند): باشه. (در را باز  
می‌کند) میام دنبالت.

لوته وارد می‌شود. کریگ در را می‌بندد و همان جا  
می‌ایستد.

مکسین: بهتره همین الان راه بیفتی. ترافیکه.

مکسین سویچ ماشین را برای کریگ پرت می‌کند.  
کریگ به طرف در به راه می‌افتد. مکسین شماره  
می‌گیرد.

مکسین (ادامه، تلفنی): دیوی؟ منم، مکس. می‌شه  
شماره تلفن خونوی جان مالک‌کوویج رو برام بگیری؟ عالی  
شد. حرف نداری، یکی طلبت.

قطع به:

داخلی. اتاق نشیمن جان مالک‌کوویج. روز

نقطه‌نظر مالک‌کوویج. روی کاناپه نشسته است، قهوه  
می‌خورد، و «بیدار شو و بخوان» را می‌خواند. از عقب  
اتاق صدای موسیقی باخ می‌آید.

مالک‌کوویج (با صدای بلند می‌خواند): پس تو به خدا ایمان  
داری... دلیلی هم برایش داری؟ تو برای همه‌ی  
سرمایه‌دارها کار کردی. از کارت نتیجه‌ای هم گرفتی؟ به  
خدا رسیدی!

لوته (صدای روی تصویر): چه نیروی حیوانی‌ای!

مالک‌کوویج: اما گذشته بهت آسایش می‌ده؟ حال بهت  
لبخند می‌زنه؟

تلفن زنگ می‌زند. مالک‌کوویج فیلم‌نامه را زمین می‌گذارد و  
گوشی را برمی‌دارد.

مالک‌کوویج (ادامه، تلفنی): بله؟

مکسین (صدای تلفنی): آقای مالک‌کوویج؟

مالک‌کوویج: شما؟

مکسین: شما منو نمی‌شناسین، ولی من یکی از طرفدارای  
پروپاقرص شما.

مالک‌کوویج: شماره‌ی منو از کجا گیر آوردین؟

مرد: عجب. تو اون فیلمه واسه نقش اون عقب‌افتاده شاهکار زدین.

مالک‌وویچ: خیلی ممنون.

مرد: فقط می‌خواستم همینو بهتون بگم. و تشکر کنم. من خودم به پسرعموی عقب‌افتاده دارم، برای همین، حتماً می‌تونین درک کنین که این که عقب‌افتاده‌ها رو پرده به این خوبی تصویر بشن برام خیلی مهمه.

مرد می‌رود. مالک‌وویچ رستوران را چک می‌کند. مکسین وارد می‌شود. ما او را می‌بینیم، اما مالک‌وویچ او را نمی‌شناسد. مکسین به دوروبر نگاه می‌کند.

لوتِه (صدای روی تصویر): مکسین!

مکسین مالک‌وویچ را پیدا می‌کند و به طرف او می‌رود. مالک‌وویچ روی او متمرکز می‌شود.

مکسین: سلام، خوشحالم که اومدین. من مکسینم.

مکسین دست دراز می‌کند. او جذاب است. مالک‌وویچ دست او را می‌گیرد.

مالک‌وویچ: من جان هستم. راستش نمی‌خواستم پیام، ولی نمی‌دونم چی شد که احساس کردم باید پیام. ولی باید اعتراف کنم که صداتون به‌خرده قلقلکم داد.

لوتِه: خدایا، این دختر زیباست. ببین چه جوریه به من نیگا می‌کنه. به اون. به ما.

مکسین: مضحک اینه، آقای مالک‌وویچ، که صدام آخرین چیزیه که همه‌رو قلقلک می‌ده.

لوتِه: تا حالا هیچ زنی این طوری به من نیگا نکرده.

مالک‌وویچ: براتون نوشیدنی بگیرم؟

مکسین: هر چی خودتون می‌خورین.

قطع به:

داخلی. ماشین کریگ و لوتِه. شب

کریگ می‌راند. لوتِه خیس خیس است. از پنجره به بیرون خیره شده است.

کریگ: خب، چه طور بود؟ یارو چی کار می‌کرد؟

لوتِه: راستش، کار زیادی نمی‌کرد. دوروبر آپارتمانش می‌پلکید. به نظرم مرد تنهاییه.

مکسین: راستش من خیلی به شما فکر می‌کنم و همین الان از حرف زدن با شما کلی به هیجان اومدم و...

لوتِه [هیجان‌زده]: آه، خیلی دوست دارم.

مالک‌وویچ: ببین، کارتون اصلاً خوب نیست. دیگه این‌جا زنگ نزنین...

مکسین (نخودی می‌خندد): اوه، چه جبروتی! [چیزام] خبردار و ایستادن، ژنرال مالک‌وویچ. پس من امشب ساعت هشت تو رستوران برناردوام. لطفاً بیاین اون‌جا. من از شما تو اون فیلم دزد جواهرات واقعاً خوشم اومد... مالک‌وویچ گوشی را می‌گذارد.

لوتِه (صدای روی تصویر): خدای من! (سعی می‌کند افکارش را کنترل کند) برو اون‌جا. برو اون‌جا. برو اون‌جا. برو اون‌جا...

مالک‌وویچ دوباره به سراغ فیلم‌نامه‌اش می‌رود.

لوتِه (ادامه): برو اون‌جا. برو اون‌جا...

مالک‌وویچ قلمی برمی‌دارد و یادداشت می‌کند: رستوران برناردو، ساعت ۸.

قطع به:

خارجی. گودال. صبح

کریگ منتظر است. لوتِه به درون گودال می‌افتد. خیس و کثیف است.

کریگ: چه طور بود؟

لوتِه: امشب باز باید برم. رأس ساعت هشت.

کریگ: چرا؟

لوتِه: منو تحت فشار نذار، کریگ.

قطع به:

داخلی. رستوران برناردو. شب

نقطه‌نظر مالک‌وویچ. یک رستوران ایتالیایی شلوغ. مالک‌وویچ به دوروبر نگاه می‌اندازد و ساعتش را چک می‌کند: هشت و نیم. مردی به سراغش می‌آید.

مرد: ببخشین، شما جان مالک‌وویچ هستین؟

مالک‌وویچ: بله.

دنبال چیزی که دوست دارن نمی‌رن... اصلاً گور بابای او‌نا.

مکسین می‌خندد. باز سکوت برقرار می‌شود. یکپو در آن واحد کریگ و لوته به طرف مکسین بر می‌گردند با شور و هیجان شروع می‌کنند به نگاه کردن او. همین‌طور ناگهانی هم دست از این کار برمی‌دارند و به هم نگاه می‌کنند.

کریگ: تو هم؟

لوته رو برمی‌گرداند.

مکسین: کریگ، از نظر من تو اصلاً جذاب نیستی. اما لوته، من خراب توام، ولی فقط وقتی که تو مالکویچی. دیشب که تو چشاش نگاه می‌کردم، می‌تونستم نگاه خیره‌ی تورو حس کنم. پشت اون ته‌ریش و پیشونی بلند و تاسی‌مردونه، حس زنون‌ی تورو احساس می‌کردم، نابود شدم.

کریگ (منزجر): خدایا.

کریگ بشقاب‌ها را از روی میز برمی‌دارد.

مکسین: فقط تو جان، عزیزم. متأسفم. (بلند می‌شود) به خاطر این شام عالی دست‌تون درد نکنه. (از آشپزخانه می‌گذرد، خطاب به کریگ) دلخور نشی، شریک.

مکسین خارج می‌شود. کریگ و لوته به هم نگاه می‌کنند. لوته: من طلاق می‌خوام.

قطع به:

داخلی. دفتر کریگ و مکسین. صبح

سکوتی مرگبار حکم فرماست. کریگ و مکسین پشت میزهای‌شان نشسته‌اند. ساعت دیواری تیک‌تاک می‌کند. کریگ سوت می‌زند و هر از گاهی سر بلند می‌کند و به مکسین نگاهی می‌اندازد. بالاخره کسی در می‌زند.

کریگ (قدری باعجله): بفرمایین!

ارول، جوانی چاق و غمگین، با کم‌رویی وارد می‌شود.

ارول: سلام، به خاطر اون آگهی اومدم.

کریگ: بفرمایین بشینین.

کریگ: می‌بینی، مردها هم ممکنه احساس کنن که به چیزی که می‌خواستن نرسیدن. خوشحالم که داری اینو می‌فهمی. نباید فکر کنی که عوض کردن بدنت می‌تونه تموم مشکلات تو حل کنه.

لوته: حق با تونه. می‌دونم داشتیم فکر می‌کردم مکسین رو شام دعوت کنیم بیاد خونمون. به خاطر شراکت‌تون. کار خوبی.

کریگ: نمی‌دونم. بین مون به جور تنش هست. نمی‌خوام این تنش به تو هم سرایت کنه.

لوته: اشکالی نداره. لازانیا می‌پزم. به سیگاری هم می‌زنیم. (با حالتی رویایی) این طوری همه‌ی تنش‌ها از بین می‌ره.

قطع به:

داخلی. اتاق غذاخوری کریگ و لوته. شب

کریگ و لوته و مکسین پشت میز نشسته‌اند و لازانیا می‌خورند. لوته مکسین را زیر نظر دارد. کریگ هم مکسین را زیر نظر دارد. سکوت ناراحت‌کننده‌ای برقرار است.

لوته (به مکسین): می‌دونستی اسکیموها به جای یکی پنجاه تا کلمه واسه برف دارن؟ به خاطر اینکه که خیلی برف می‌بینن.

کریگ: بعد از شام عروسکامو بهت نشون می‌دم.

مکسین: اه؟

لوته: بعدش من تورو به میمون محبوبم، الایجا، معرفی می‌کنم. میمونم به خاطر یه ضربه‌ی روحی دوران بچگی زخم معده گرفته. اما دیگه داریم ته و توشو درمیاریم. (ززمه می‌کند) روان‌درمانی. باز سکوت برقرار می‌شود.

مکسین (با کس خاصی حرف نمی‌زند): به نظر من مردم به دو دسته تقسیم می‌شن: او‌نا که دنبال چیزی که دوست دارن می‌رن و اونایی که نمی‌رن. آدمای پرشور، اونایی که دنبال چیزی که دوست دارن می‌رن، ممکنه اون چیزو به دست نیارن، ولی به هر حال زنده می‌مونن، و دم مرگم که می‌شه، زیاد افسوس چیزی رو نمی‌خورن. اما اونایی که

ارول: حتماً تازه کلی دوست دارم، واسه خودمون یه انجمن داریم. انجمن زیاده‌خواران گمنام. همه‌شون مثل من چاق و تنهان، همه‌شون خواب اینو می‌بینن که کس دیگه‌ای باشن، انتخاب دوم همه‌شونم جان مالکویچ!

#### قطع به:

داخلی. راهروی طبقه‌ی هفت و نیم. روز  
در راهروی بیرون دفتر کریگ و مکسین صفی طولانی از مردان چاق فوزکرده هست که همه پول‌شان را در دست گرفته‌اند.

#### قطع به:

داخلی. دفتر کریگ و مکسین. ادامه  
کریگ پشت در زانو می‌زند و از شکاف نامه به بیرون نگاه می‌کند. مکسین پشت میزش نشسته و ناخن‌های پایش را سوهان می‌زند.  
کریگ: حرف نداره. پولدار می‌شیم.  
مکسین: پس اون در کثافتو باز کن، دانشمند!  
کریگ قفل در را باز می‌کند. لستر وارد می‌شود و در را پشت سرش قفل می‌کند.  
لستر: اشتباه بزرگی می‌کنی، شوارتز. (به مکسین سر تکان می‌دهد) سلام، خانوم.

کریگ: دکتر لستر، نمی‌دونم از چی حرف می‌زنین.  
لستر: هر چیزی قانون و اتیکتی داره، پسر جون. این که اسباب‌بازی نیست. من هفتاد سال واسه استفاده از این اتاق صبر کردم، خودمو آماده کردم، صحنه‌رو چیدم، غسل کردم، دعا کردم، همه‌ی فیلماشو بارها دیدم. پرستیدمش، شوارتز، پرستیدم.  
کریگ: تو دیوونه‌ای.  
لستر: من تنها نیستم. آدمای دیگه هم هستن. ما یه گروهیم. تقاص این بی‌احترامی‌رو حتماً پس می‌دی. خیلی هم سنگین.

لستر خارج می‌شود. کریگ به مکسین نگاه می‌کند. یک لحظه تنشی در میان‌شان به وجود می‌آید. بالاخره:

ارول روی صندلی روبه‌روی میز کریگ می‌نشیند. معذب به مکسین نگاه می‌کند.

ارول: منظور تون از این که من می‌تونم کس دیگه‌ای باشم، دقیقاً چیه؟

کریگ: دقیقاً همین. ما می‌تونیم شمارو مدت پونزده دقیقه بذاریم تو بدن کس دیگه.

ارول: آه، این دقیقاً همون پیشرفت پزشکیه که من همیشه منتظرش بودم. عوارض جانبی هم داره؟ تورو خدا بگین نه! بگین نه!  
مکسین: نه.

ارول: عوارض درازمدت روانی یا فیزیولوژیکی چی؟  
مکسین: نه. سوسول‌بازی درنیار.

ارول: می‌تونم هر کس که دلم می‌خواد باشم؟  
مکسین: فقط می‌تونی جان مالکویچ باشی.

ارول: این که عالیه. انتخاب دوم من این بود. حرف نداره. این قدر خوبه که باورم نمی‌شه. می‌دونین من آدم غصه‌داری‌ام. غمگین و چاق و تنها. همه جور رژیمی‌رو امتحان کردم. یه سال تموم هیچی نخوردم جز مایونز. خوب بود؟ شما خودتون قضاوت کنین. اما مالکویچ. خدای نیویورک! تنها مرد شهر! مجرد! زنده و پرشورا! شوپنهاور قرن بیستم! مرد خارق‌العاده!

مکسین: دویست دلار، لطفاً.

ارول: بله، حتماً. به روی چشم.  
ارول کیف پولش را درمی‌آورد.

#### قطع به:

خارجی. گودال. روز

کریگ کنار ماشین منتظر است و به ساعتش نگاه می‌اندازد. تالاب! ارول خیس و کثیف به درون گودال می‌افتد. به دوروبر نگاه می‌کند، کریگ را می‌بیند، فریاد زنان به طرف او می‌دود و او را در آغوش می‌کشد.

ارول: آه، متشکرم! متشکرم! هزار بار ممنونم!  
کریگ (نفس نفس می‌زند): به دوستاتم بگو.

مکسین: شرووره.

کریگ در رأ باز می‌کند. اولین گروه از آدم‌های چاق با سروصدا وارد می‌شوند.

قطع به:

داخلی. اتاق محراب دکتر لستر. شب

عده‌ی زیادی با لباس پوشیده و شمعی در دست در مقابل عکس مالکویچ زانو زده‌اند. لوته در ردیف عقب زانو زده است. همه با هم می‌خوانند:

حواریون مالکویچ: ما چه قدر دوست داریم؟ در فیلم «آقای درست و حسابی» عاشقت شدیم. این است اندازه‌ی عشق ما به تو. ما حتا نسخه‌ی تدوین کارگردان این فیلم را هم روی سی‌دی داریم. همان طور که ما تو را در قلب خود پذیرفته‌ایم، ما را در سر خود بپذیر. بگذار ما تو شویم. آمین.

قطع به:

داخلی. اتاق غذاخوری لستر. مدت کوتاهی بعد

حواریون این ور و آن ور می‌روند، گپ می‌زنند، قهوه می‌خورند، و به شیرینی‌ها ناخنک می‌زنند.

لستر: توجه کنید، لطفاً. ما امشب در میون خودمون حواری جدیدی داریم.

حواریون مالکویچ: خدا را شکر.

لستر: او همسر شوارتزه.

گروه با شک و تردید ساکت می‌شود.

لوته (با لحنی عذرخواهانه): دارم ازش طلاق می‌گیرم.

لستر: نه، فرزندم، نباید این کارو بکنی.

لوته: ولی چرا، پسر مالکویچ؟

لستر: فرزندم، ما تورو برای خیر آوردن لازم داریم.

باید از رفت و آمدش به ما خبر بیدی، و اگه

لازم شد... نابودش کنی... (به لوته اسلحه‌ای

می‌دهد) یا به هر حال سربره‌نیستش

کنی.

قطع به:

داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. شب

کریگ خرت و پرت‌هایش را در جعبه می‌گذارد. لوته با لباس مراسم وارد می‌شود.

لوته: چی کار داری می‌کنی؟

کریگ: دارم می‌رم. یادته؟ این شتل و باشلق چیه؟

لوته: هیچی. نمی‌خواد بری، کریگ. به این قضیه فکر کردم. بیا مسئله‌رو به جوری حل کنیم. ما خیلی وقته با هم هستیم.

کریگ (به کارش ادامه می‌دهد): باید به حیوانات غذا بدی. خیلی وضع شون خرابه.

لوته: می‌خوام ردشون کنم برن.

کریگ: چی؟

لوته: می‌خوام ردشون کنم. دیگه به این کار علاقه‌ای ندارم. تازه اون‌با بین من و تو فاصله انداختن.

کریگ: نه، این طورام نیست.

لوته: تو که همیشه از حیوانا متنفر بودی.

کریگ: تو هم همیشه دوست‌شون داشتی.

لوته: می‌خوام ول‌شون کنم. دیگه عوض شدم. چیز تازه‌ای پیدا کردم.

کریگ: چی؟

لوته (مکث): خودمونو دیگه.

کریگ از کارش سر بلند می‌کند. دو نفری مدتی طولانی به هم خیره می‌شوند.

کریگ (باملاطفت): آه، لوت...

کریگ (ادامه): مکسین چی؟

لوته: [گور بابای مکسین].

کریگ: خدا از دهنش بشنوه.

به هم نگاه می‌کنند و می‌خندند، و در چشم هم خیره می‌شوند.



قطع به:

داخلی. گاراژ کریگ و لوته. شب

ساعت سه صبح را نشان می‌دهد. کریگ با پیژامه روی عروسک‌های کریگ و مکسین کار می‌کند. عروسک‌ها روی سن خالی در کنار هم‌اند. کریگ مسحور این صحنه شده است.

قطع به:

داخلی. اتاق خواب مکسین. ادامه

تلفن زنگ می‌زند. مکسین خواب‌آلوده گوشی را برمی‌دارد.

مکسین: الو؟

لوته: باید حتماً ببینمت. می‌شه بهش زنگ بزنی و مارو دعوت کنی؟

مکسین: کنی؟

لوته: یه ساعت به من وقت بده تا برم توش.

مکسین به ساعت کنار تخت نگاه می‌کند. سه و یازده دقیقه صبح است.

قطع به:

داخلی. ماشین کریگ و لوته. شب

لوته می‌راند.

قطع به:

داخلی. آپارتمان مکسین. مدت کوتاهی بعد

زنگ در به صدا درمی‌آید. مکسین با لباس خواب مشکی در را باز می‌کند. جان مالکوویچ پشت در است.

مکسین: خیلی ممنونم که اومدی.

مالکوویچ: آه، از این که زنگ زدی خیلی خوشحال شدم.

مکسین به او اشاره می‌کند که وارد شود. در حالی که مالکوویچ از کنارش می‌گذرد،

به ساعت دیواری نگاه می‌کند. ساعت سه و پنجاه دقیقه است.

قطع به:

داخلی. دفتر کریگ و مکسین. شب

لوته در تاریکی روی زمین نشسته است. نفس‌نفس‌زنان به دیوار کنار در تکیه می‌دهد و به ساعتش نگاه می‌کند. چهار و ده دقیقه است. در را باز می‌کند.

قطع به:

داخلی. اتاق نشیمن مکسین. شب

مکسین و مالکوویچ قدری معذب روی کاناپه کنار هم نشسته‌اند.

مکسین: خب، از بازیگر بودن لذت هم می‌بری؟

مالکوویچ: البته. خیلی ارضاکنده‌ست...

ساعت دیجیتال روی ویدیو بسا صدایی خفیف چهار و یازده دقیقه را نشان می‌دهد. نگاه مکسین نرم می‌شود و مالکوویچ حیرت می‌کند، اما بلافاصله

موقعیت را می‌پذیرد. و نما به نمای نقطه‌نظر او تغییر می‌کند.

مکسین: دوست دارم، لوته.

لوته: مکسین...

مالکوویچ: بیخشین، منو لوته صدا کردی؟

مکسین: اشکالی داره؟

مالکوویچ (فکر می‌کند): فکر نکنم. هر چی نباشه من هنرپیشه‌م.

مکسین: لوته‌ی شیرین و قشنگم.

مالکوویچ (با او همراهی می‌کند): بله، مکسین، چیه؟

لوته (صدای روی تصویر): این قدر خوبه که باورم نمی‌شه.

قطع به:

داخلی. اتاق خواب کریگ و لوته. شب

کریگ خسته و عرق‌آلود یواشکی وارد اتاق خواب می‌شود. تخت را خالی می‌یابد.

قطع به:

خارجی. گودال. شب

لوته جیغزنان به درون گودال می افتد. خیس خیس است و سنگین نفس می کشد. همان جا درآزکش می ماند.

قطع به:

داخلی. آشپزخانه‌ی کریگ و لوته. صبح

کریگ روی فنجان قهوه‌اش سر خم کرده است. صدای باز شدن در آپارتمان می آید. پس از چند لحظه لوته در آستان در آشپزخانه ظاهر می شود. سرتاپا گلی است. کریگ به او نگاه می کند.

کریگ: دیشب توی اون بودی، آره؟

لوته (آرام): آره.

کریگ: اونم با مکسین بود.

لوته: ما عاشقشیم، کریگ. عذر می خوام.

کریگ: ما؟

لوته: من و جان.

کریگ: منو از قلم ننداز.

لوته: خب، تو مکسین عروسکو داری.

کریگ باز سر روی قهوه‌اش خم می کند.

لوته (ادامه): متأسفم. بدجنسی کردم.

کریگ: زندگی خیلی پیچیده‌ست، نه؟

لوته: بعضی وقتا مجبوریم تصمیم‌های سختی بگیریم.

(مکث) من دوست دارم با هم بمونیم، کریگ. منظورم

عشق افلاتونیه، البته اگه ممکن باشه. دوستی ما برام خیلی

ارزش داره.

کریگ: حس می‌کنم پدر و مادر من هیچ وقت منو برای

این جور تصمیم‌ها آماده نکردن. نه این که گناهو بندازم

گردن اونا. بیچاره‌ها از کجا می‌دونستن؟ ایسن روزا دنیا

خیلی پیچیده‌ست. (مکث) نه، دیگه باید برم. متأسفم،

لوته. واقعاً متأسفم.

قطع به:

داخلی. دفتر کریگ و مکسین. صبح

کریگ با چشم‌های سرخ وارد می‌شود. مکسین پشت میزش نشسته و چهره‌اش از شادی برافروخته است.

مکسین: دیر اومدی.

کریگ: تو عمداً می‌خوای منو شکنجه بدی؟

مکسین (با لحنی معمولی): من عاشق شدم.

کریگ: فکر نمی‌کنم این طور باشه. من عاشق شدم. آدمای

عاشق قیافه‌شون این طوریه.

مکسین: بدترین نوعشو انتخاب کردی. واسه پوست اصلاً

خوب نیست.

کریگ: تو شیطانی، مکسین.

مکسین: اصلاً می‌دونی چه حالی داره دو نفر در آن واحد

از یک جفت چشم نیگات کنن؟ فکر نکنم بدونی.

دیوونه‌کننده‌ست، کریگ.

کریگ برمی‌گردد و بیرون می‌رود.

قطع به:

داخلی. راهروی طبقه‌ی هفت و نیم. ادامه

کریگ باعجله از جلو صفی طولانی از آدم‌های چاق

می‌گذرد که همگی مشتاق‌اند و پول در دست دارند.

قطع به:

داخلی. دفتر لستر. صبح

لستر پشت میزش نشسته است. تلفن زنگ می‌زند.

لستر (دکمه را فشار می‌دهد): بله، عزیزم؟

فلوریس (تلفنی): یه نفر به اسم بوتِه پشت خط

دوئه.

لستر: مرسی، فلوریس.

فلوریس: خرسی توریست؟

لستر (خط دو را می‌گیرد): صبح به‌خیر، لوته!

لوته: دکتر لستر، همه چیز داره از هم می‌پاشه.

**قطع به:**

مکسین (صدای روی تصویر): شرکت جسی. ام. چیزی بشید که کس دیگه می‌تونه بشه. لوته (در حالی که به کریگ نگاه می‌کند): باید ببینمت. مکسین: عزیزم! ولی نمی‌شه. الان کار دارم. باید برای مشتری سر تونل وایستم.

**قطع به:**

کریگ (با صدای خفه): بگو، امروز زودتر تعطیلش کن، این طوری زندگی مهیج‌تر می‌شه. لوته: بی‌خیال، عزیزم. امروز زودتر تعطیلش کن، این طوری زندگی مهیج‌تر می‌شه.

مکسین: اوه، من عاشق این روحیه‌ی توام. باشه، بینم این عاشق دل‌خسته کجاست، هر دوتونو تا یه ساعت دیگه می‌بینم. دقیقاً یه ساعت دیگه.

مکسین گوشی را می‌گذارد. لوته گوشی را به کریگ می‌دهد و او هم گوشی را می‌گذارد. کریگ در قفس بزرگ الایجا را باز می‌کند و به لوته اشاره می‌کند که وارد شود.

لوته (جیغ‌زنان): کمک! این داره منو می‌کنه تو قفس! کریگ محکم کشیده‌ای به او می‌زند. لوته تقریباً با غم و غصه به او نگاه می‌کند.

همسایه: خفه شین!

طوطی: خفه شین!

کریگ: درس اول: حواست باشه به طوطیت چی یاد می‌دی.

کریگ دهان لوته را با نوار چسب و دست وپای او را با طناب می‌بندد. الایجا این صحنه را تماشا می‌کند. قدری آشفته می‌شود و شکمش را می‌گیرد.

**قطع به:**

**داخلی. تناثر پرودهرست. روز**

مالک‌کوویچ روی سن مشغول تمرین است. مکسین از سالن او را تماشا می‌کند. با نگرانی به ساعتش نگاه می‌کند و بعد آن را به مالک‌کوویچ هم نشان می‌دهد.

مالک‌کوویچ: تامی، می‌تونم پونزده دقیقه استراحت کنم؟

**داخلی. اسلحه‌فروشی. صبح**

کریگ جلو پیش‌خوان ایستاده و اسلحه می‌خرد.

**داخلی. بار جوسی جوس. صبح**

لستر و لوته پشت میز نشسته‌اند. هر دو دو لیوان خیلی بزرگ آب‌هویج پیش رو دارند.

لوته: خرابش کردم، دکتر لستر.

لستر: تو حرف دل‌تو گوش کردی، فرزندم، و این الزاماً چیز بدی نیست.

لوته: اما حالا دیگه به کریگ دسترسی نداریم.

لستر (می‌خندد): فرزندم، فهمیدن این که کریگ چی کار می‌خواد بکنه سخت نیست.

**قطع به:**

**داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. روز**

کریگ با اسلحه بی‌حرکت و عصبی ایستاده است. صدای باز شدن قفل در را می‌شنویم. لوته وارد می‌شود. کریگ را نمی‌بیند. کریگ از پشت او را می‌گیرد. لوته جیغ می‌زند.

کریگ اسلحه را به طرف سر او نشانه می‌رود.

لوته: من زتم، دیبونه. یه زمانی قسم خوردی تا ابد مراقب من باشی. حالا می‌خوای بکشیم؟

کریگ: آره، به دهه‌ی نود خوش اومدی.

لوته: کاری نمی‌تونم بکنی.

کریگ (کشیده‌ای به او می‌زند): خفه شو!

لوته شوکه می‌شود. لوله‌ی اسلحه را بر پیشانی‌اش حس می‌کند. دهانش را می‌بندد. کریگ در حالی که اسلحه را به طرف لوته نشانه رفته شماره می‌گیرد.

گوشی را به او می‌دهد. گوش خودش را هم به گوشی می‌گذارد.

کریگ (آدامه): بهش بگو لازمه ببینیش.

لوته (به کریگ): حرومزاده.

کریگ ضامن اسلحه را آزاد می‌کند.

قطع به:

کریگ: من عروسک گردونم.  
کریگ گوشی تلفن را برمی دارد و شماره می گیرد. در حالی که گوشی را به صورت لوته می چسباند لبخند می زند.

قطع به:

داخلی. آپارتمان مکسین. شب  
مالکوویچ و مکسین روی کاناپه [بازی می کنند].  
مکسین: لوته، تو حرف نداری...

کریگ (ادامه): خودشه، حرف نداره!

مالکوویچ: خودشه، حرف نداره!

کریگ: عجب، حرف منو تکرار کرد!

مالکوویچ: عجب، حرف منو تکرار کرد!

مکسین: لوته؟ تویی داری حرف می زنی؟

کریگ: آره، آره، عزیزم!

مالکوویچ: آره، آره، عزیزم! (وحشت زده) چه خبر شده؟

من نیستم. این حرفای من نیست.

مکسین: آه، لوته...

قطع به:

داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. غروب

قطع به:  
خارجی. گودال. شب  
صدای تالایی می آید و کریگ در گودال می افتد.

کریگ به حیوانات غذا می دهد. در قفس الیجا دو ظرف غذا می گذارد. لوته را باز کرده است. در حالی که کریگ در کنار قفس چمباتمه می زند، لوته شروع به خوردن غذا می کند.

قطع به:

داخلی. آپارتمان مکسین. شب  
مالکوویچ وحشت زده لباسش را می پوشد.

مالکوویچ: یه چیزی منو وادار به حرف زدن می کرد. لعنتی منو وادار به حرکت می کرد. من دیگه این جا نمی مونم.

مکسین: فقط به خاطر شور و علاقهت به منه.

مالکوویچ: نه، قشنگم، خودم می دونم شور و علاقه من به تو چه حسی داره. من دیگه باید برم.

او بیرون می رود. مکسین روی کاناپه ولو می شود و آهی از سر رضایت می کشد.

کریگ: تو بودن و مالکوویچ بودن عالی بود، عزیزم. تا حالا این چهره‌ی مهربون و پرشور مکسین رو ندیده بودم، ولی با خودم فکر می کنم آگه می شد من به جای دیدن چیزی رو که مالکوویچ حس می کنه حس کنم... و تا اون جا پیش برم که دست‌ها و پاها و کمرشو کنترل کنم تا به خواست من حرکت کنن...

لوته: هیچ وقت این کارو نمی تونی بکنی، آقا.

کریگ: مثل این که تو یه چیزو از قلم انداختی، جیگر. لوته: چی رو؟

قطع به:

کوپین بیکن: دیگه بهتر. آدم جادوگری چیزی چی می‌شه. مالک‌کوویچ: باید بفهمم چه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌ست، کوپین.

کوپین بیکن: این حرفا مال هالو‌هاست، جانی‌جون.

قطع به:

خارجی. ساختمان مکسین. صبح

مالک‌کوویچ با کلاه بیس‌بال و عینک آفتابی به دیوار تکیه داده است. پس از مدتی مکسین از ساختمان بیرون می‌آید و در پیاده‌رو به راه می‌افتد. مالک‌کوویچ با فاصله او را تعقیب می‌کند.

قطع به:

داخلی. طبقه‌ی هفت و نیم. صبح

درهای آسانسور باز می‌شوند. آسانسور پر است. مکسین و چند نفر دیگر بیرون می‌آیند. آخرین نفر مالک‌کوویچ است. از ابعاد این طبقه جا خورده است. در راه‌رو می‌پیچد و صف طولانی آدم‌های چاق را می‌بیند که همه قوز کرده‌اند. مکسین وارد دفتر می‌شود و در را می‌بندد. مالک‌کوویچ نوشته‌ی «شرکت جی. ام» را می‌بیند که روی در دفتر حک شده است. به مرد چاق سر صف رو می‌کند. مالک‌کوویچ: ببخشین، این شرکت چه جور خدماتی می‌ده؟

مرد چاق: می‌تونن واسه پونزده دقیقه جان مالک‌کوویچ باشی، با دویست دلار.

مالک‌کوویچ (حیرت‌زده، اما به بی‌تفاوتی تظاهر می‌کند): بعله.

مرد چاق: ضمناً جا هم نمی‌شه زد.

مالک‌کوویچ با مشت به در می‌کوبد.

مرد چاق (ادامه): جا زن.

چند مرد چاق روی مالک‌کوویچ می‌پرند و شروع می‌کنند به کتک زدن او. کریگ از دفتر بیرون می‌آید.

کریگ: آهای، تمومش کنین! تمومش کنین! نوبت همه می‌رسه...

داخلی. اتاق نشیمن کریگ و لوته. شب

کریگ، خیس و کثیف، کنار قفس لوته نشسته است. دست و پا و دهان لوته بسته است.

کریگ: موفق شدم، دست‌شو حرکت دادم. وادارش کردم حرف بزنه. نمی‌دونن تو سرانگشتم چه حسی داشتم. اوم! چشم به هم بزنی می‌بینی مالک‌کوویچ شده عروسک و آویزونه از دیوار کارگاه من. قهوه؟

قطع به:

داخلی. آپارتمان مالک‌کوویچ. شب

مالک‌کوویچ لیوانی [نوشیدنی] در دست دارد و عصبی راه می‌رود. کوپین بیکن روی کاناپه نشسته است و با یک مکعب روبیک بازی می‌کند.

مالک‌کوویچ: تا به حال همچین حسی نداشتم. فکر کنم دارم دیبونه می‌شم.

کوپین بیکن: مطمئنم دیبونه نشدی.

مالک‌کوویچ: کوپین، دارم بهت می‌گم... تا حالا همچین چیزی...

کوپین بیکن: آره آره آره. حالا هی بگو. نشئه بودی؟

مالک‌کوویچ: آره، ولی می‌دونن یه نفر دیگه داشت از دهن من حرف می‌زد.

کوپین بیکن: تو حال عادی نبودی، همین. تموم شد رفت. حالا این کی هست؟

مالک‌کوویچ: فکر کنم این زنه لوته بود که حرف می‌زد. مکسین حال می‌کنه منو لوته صدا کنه.

کوپین بیکن: نه بابا، این که خیلی خداست. از تو استفاده می‌کنه تا به معشوق که مرده برسه. کارت که تموم شد حتماً خبرم کن.

مالک‌کوویچ: دیگه کارم تموم شده. امشب واقعاً ترسیدم.

کوپین بیکن: مگه مغزت معیوبه که دختری رو ول کنی که لوته صدات می‌کنه؟ از ما گفتن.

مالک‌کوویچ: من هیچی در موردش نمی‌دونم. اگه جادوگری چیزی باشه چی؟

مردهای چاق از سر و کول مالکویچ پایین می آیند. چون عینک و کلاه او به زمین افتاده، همه او را به جا می آورند. مرد چاق: خودشه! خیلی ببخشین، آقای مالکویچ! امیدوارم من و همکارام از انجمن زیاده خواران گمنام اذیت تون نکرده باشیم. مالکویچ (خطاب به کریگ): بریم تو.

قطع به:

داخلی. دفتر کریگ و مکسین. ادامه

کریگ و مالکویچ وارد می شوند. مکسین سر بلند می کند و جا می خورد، اما خود را کنترل می کند. مکسین: عزیزم!

مالکویچ: این جا چه غلطی می کنین؟

کریگ: آقای مالکویچ، اسم من کریگ شوارتزه. می تونم براتون توضیح بدم. ما این جا به کار و کاسبی کوچیکی داریم... که در واقع برای مشتریامون تجربه ی... شما بودن رو شبیه سازی می کنیم.

مالکویچ: شبیه سازی؟

کریگ: بعله، به نوعی.

مالکویچ: بذارین من هم امتحان کنیم.

کریگ: شما؟ فکر کنم در مقابل تجربه ی واقعی این کار خیلی بی مزه باشه.

مالکویچ: بذارین من هم امتحان کنم!

مکسین: بذار امتحان کنه.

کریگ: بفرمایین، از این طرف، آقای مالکویچ. مهمون شرکت هستین.

کریگ مالکویچ را به طرف در تونل راهنمایی می کند، و در را باز می کند.

مالکویچ (از لجن پشت در مضمز می شود): خدای من.

مالکویچ به درون می رود. در بسته می شود.

کریگ: جی می شه اگه یه نفر بره تو تونل خودش؟

مکسین (شانه بالا می اندازد): من از کجا بدونم؟ من که تو دانشگاه فلسفه نخوندم.

قطع به:

داخلی. تونل غشامانند. روز

مالکویچ به درون می خزد. هوا تاریک و سنگین است. مالکویچ عصبی است. ناگهان صدای شلی می آید.

قطع به:

مونتاژ وهم آلود و سرگیجه آور

مالکویچ را می بینیم که از محیطها و فضاها مختلف می گذرد. ترسناک است: قورباغه های غول آسا، تنوره های از نورهای تند، نورهای رنگی، آدم های پیر و برهنه ای که باخنده به او اشاره می کنند، تابلوهایی از دلک های که لباس مخمل سیاه پوشیده اند.

قطع به:

داخلی. رستوران. شب

مالکویچ در یک کلوب شبانه روی یک صندلی می افتد. لباس رسمی به تن دارد. زنی هم که رویه رویش پشت همان میز نشسته مالکویچ است، اما لباس رسمی زنانه به تن دارد. مالکویچ به دوروبر رستوران نگاهی می اندازد. همه مالکویچ اند با لباس های مختلف و متفاوت. مالکویچ وحشت می کند. مالکویچ دختر در آن سوی میز اغواگرانه به او نگاه می کند و حرف می زند.

مالکویچ دختر: مالکویچ مالکویچ مالکویچ...

مالکویچ گیج می شود. مالکویچ پیشخدمت با قلم و دفترچه ای در دست از راه می رسد تا سفارش شان را بگیرد.

مالکویچ پیشخدمت: مالکویچ مالکویچ مالکویچ؟

مالکویچ دختر: مالکویچ مالکویچ مالکویچ.

مالکویچ پیشخدمت: مالکویچ مالکویچ. (به مالکویچ رو می کند) مالکویچ؟

مالکویچ به منو نگاه می کند. همه ی غذاها «مالکویچ» نام دارد. فریاد می زند:

مالکویچ: مالکویچ!

پیشخدمت در دفترچه اش می نویسد.

مالک‌ووچ سر بلند می‌کند. یک قوطی نوشیدنی از ماشین بیرون می‌آید و محکم به سر او می‌خورد.

### قطع به:

داخلی. آپارتمان کریگ و لوته. شب

کریگ دارد به حیوانات غذا می‌دهد. اسلحه‌اش را در کمر شلوارش گذاشته است. به قفس لوته می‌رسد. دست و پای او بسته است، اما دهانش باز است. درب و داغون به نظر می‌رسد.

لوته: به زمانی رابطه‌ی ما به عشق متکی بود. حالا منو با به میمون کردی تو قفس و اسلحه به سرم نشونه می‌گیری.

کریگ: اوضاع عوض می‌شه دیگه. تازه خودت هم اولین باری که مکسین رو ملاقات کردی فاتحه‌ی اون عشقو خوندی.

لوته: تو اول عاشقش شدی.

کریگ: آره، ولی کاری باهاش ندارم. اونم به احترام رابطه‌ی زناشویی مون.

لوته: تو به احترام چیزی کاری نکردی، یا کاری نکردی چون اصلاً اون به تو اجازه نمی‌داد.

کریگ (مکث): راست می‌گی. خدایا، لوته، چی به سر من اومده؟ زلم تو قفسه با به میمون. اسلحه تو دسته. و خیانت تو دلم.

لوته: شاید تو از اولش این طور بودی، کریگ، فقط خواستی اونو بپذیری.

کریگ: شاید حق با تو باشه. به هر حال نمی‌تونم ولت کنم. دیگه کار از کار گذشته. تو حالا تک‌خال برنده‌ی منی.

لوته: باید دوش بگیرم.

کریگ: معذرت می‌خوام. خدایا، واقعاً عذر می‌خوام. من چه هیولایی‌ام. من از اون آدم‌ام که تو روزنامه که در موردشون می‌خونی می‌گی «وای، چه هیولایی».

لوته: تو هیولا نیستی، کریگ، فقط راه تو گم کردی.

کریگ: چه قدر من دوستت دارم.

مالک‌ووچ پیشخدمت: مالک‌ووچ.

مالک‌ووچ سراسیمه از پشت میز بلند می‌شود و به طرف در خروجی می‌دود. از کنار سنی می‌گذرد که مالک‌ووچ خواننده‌ی زن میکروفون به دست دارد و باعشوه می‌خواند. یک گروه نوازنده که همه مالک‌ووچ‌اند به سبک دهه‌ی چهل می‌نوازند.

مالک‌ووچ خواننده: مالک‌ووچ مالک‌ووچ مالک‌ووچ...

مالک‌ووچ از در عقبی بیرون می‌زند.

### قطع به:

خارجی. گودال. روز

مالک‌ووچ با صدا به درون گودال می‌افتد. کریگ با ماشین استیشنش منتظر اوست. در یک طرف ماشین به همراه یک شماره‌تلفن نوشته شده: «دنیا را با مالک‌ووچ ببینید».

مالک‌ووچ خیس آب است و می‌لرزد.

کریگ: چه طور بود؟

مالک‌ووچ: این... که... شبیه‌سازی... نبود.

کریگ: می‌دونم. ببخشین که...

مالک‌ووچ: به اون سویه‌ی تاریک و سیاه پا گذاشتم.

جایی رو دیدم که خدا پای هیچ آدمی رو بهش نرسونه.

کریگ: واقعاً؟ واسه خیلی‌ها تجربه‌ی محشریه. شما دقیقاً چی...

مالک‌ووچ: این تونل مال منه و کلاً باید بسته بشه. محض رضای خدا دست بردارین.

کریگ: در کمال احترام باید بگم که من این تونل رو کشف کردم، آقا. وسیله‌ی امرار معاش منه.

مالک‌ووچ: این سر مال منه، شوارتز، واسه همین می‌کشونمت به دادگاه!

مالک‌ووچ در کنار جاده به راه می‌افتد.

کریگ (پشت سرش داد می‌زند): از کجا معلوم تو دادگاه من همون چیزی رو که تو می‌بینی نبینم؟

ماشین‌ها با سرعت از کنار مالک‌ووچ می‌گذرند. یک نفر از درون ماشینی داد می‌زند.

ماشین‌سوار: هی، مالک‌ووچ! شست پات نره تو چشمت!

شماره می‌گیرد، قفس را باز می‌کند، و گوشی را به گوش لوته می‌گذارد.

کریگ (ادامه): من دیگه باید برم. می‌خوام باز جانی بشم. مکسین (صدای روی تصویر): شرکت جی. ام. کسی بشید که...

لوته: باید همدیگه رو ببینیم.

مکسین: به ساعت دیگه.

کریگ گوشی را می‌گذارد و دهان لوته را با چسب می‌بندد.

کریگ: وقتی برگشتم همه‌ی ماجرا رو برات تعریف می‌کنم.

کریگ خارج می‌شود. لوته با طناب‌های دستش کلنجار می‌رود. الایجا که در گوشه‌ی قفس چمباتمه زده بی‌حالت او را نگاه می‌کند که دست‌هایش را تکان می‌دهد. ناگهان چشم‌های میمون باریک می‌شوند. در ذهنش خبرهایی هست. ما با حرکتی کند به درون چشم‌های او می‌رویم.

دیزالو به:

خارجی. جنگل. روز

خاطره‌ی میمون: تصاویر محو و نامشخص و بی‌رنگ‌اند. تابلوی چوبی درب و داغونی می‌بینیم که رویش نوشته شده: «آفریقا». صدای پاهایی در حال دویدن و نفس‌نفس زدن را می‌شنویم. از بالای یک درخت (نقطه‌نظر الایجا) دو مرد را با لباس شکار می‌بینیم که دو شامپانزه را در جنگل تعقیب می‌کنند. میمون‌ها وقتی شکارچی‌ها آن‌ها را می‌گیرند و می‌بندند جیغ می‌کشند. شکارچی‌ها می‌خندند.

شکارچی: خب، ایسن میمونا دیگه نمی‌تونن جایی برن. بیا قبل از این که رئیس برگرده دهنی تازه کنیم...

شکارچی‌ها شامپانزه‌ها را روی زمین رها می‌کنند. ما از درخت پایین می‌آیم و به کنار میمون‌های دست و پا بسته می‌رویم. یکی از میمون‌ها به دوربین نگاه می‌کند. غرغر می‌کند و جیغ می‌کشد.

شامپانزه‌ی اول (با صدای انسان): پسر، دست و پای من و مادرتو باز کن! بدو! بدو! تا آدم شامپانزه‌های سرتاس برنگشتن.

دو دست کوچک شامپانزه‌ای وارد قاب می‌شوند و سعی می‌کنند طناب‌ها را باز کنند، اما بی‌فایده است. شامپانزه‌ی دوم به حرف می‌آید.

شامپانزه‌ی دوم (با صدای انسان): بدو، الایجا!

شکارچی: حرومزاده‌ی کوچولو!

الایجا را در میان سروصدای فراوان به زمین می‌زنند.

دیزالو به:

داخلی. آپارتمان کریگ و لوته. روز

الایجا خاطره را از سرش بیرون می‌کند و با عزمی راسخ به طناب‌های دست لوته نگاه می‌کند. سعی می‌کند گره طناب را باز کند. با سرعت و سماجت تلاش می‌کند و موفق می‌شود. لوته چسب را از دهانش باز می‌کند.

لوته: آخی، الایجا، حرف نداری!

الایجا از شادی جیغ می‌کشد. لوته قفل قفس را باز می‌کند و شماره می‌گیرد.

لوته: مکسین! گوش کن: این سه دفعه‌ی آخر من تو جان نبودم. کریگ منو تو آپارتمان زندونی کرده. با تفنگ مجبورم می‌کرد بهت زنگ بزنم. اونه! به‌خدا، اونه!

مکسین (صدای روی تصویر، مکث، با آرامش): واقعاً؟ راستش، خیلی باحاله. تعجب می‌کنم. به هر حال الان با مالک‌کوویچ قرار دارم و باید برم. بعداً بهت زنگ می‌زنم.

لوته: ولی، آخه مکسین، فکر می‌کردم تو عاشق منی.

مکسین: خودم هم همین طور فکر می‌کردم، عزیزم. فکر کنم اشتباه می‌کردیم.

مکسین گوشی را می‌گذارد. لوته که معلوم است ناراحت شده دوباره شماره می‌گیرد.

لوته: الو، دکتر لستر؟



لستر: می‌دونی، به نظر من آدم باید آبمیوه گرفتنو بسپره دست آدمای حرفه‌ای و کاردون. خیلی وضعت خرابه، عزیزم.

لوته: کریگ مکسینو ازم دزدیده، دکتر لستر.  
لستر: هوم، تو تمایل غیرطبیعی داری، آره؟ باید به اطلاعات برسونم که به نظرم خیلی هیجان‌انگیزه.  
لوته: نه، شما متوجه نیستی. من وقتی تو مالکویچ بودم با مکسین بودم...

لستر (وحشیانه کشیده‌ای به لوته می‌زند): چی؟ این کار مجاز نیست. خدایا، تو ناسلامتی یکی از مایی. می‌دونی که هیچ وقت نباید تنهایی از مالکویچ استفاده کنی! لوته: نه، من اینو نمی‌دونستم.

لستر: ا، کسی فیلم‌شو بهت نشون نداده؟  
لوته: نه.

لستر: ا، ببخشین. دنبالم بیا.

قطع به:

داخلی. اتاق نمایش. شب

لوته در اتاق تاریک در کنار لستر نشسته است. پروژکتور با سروصدا کار می‌کند. پرده روشن می‌شود.

عنوان‌بندی: پس می‌خواهید جان مالکویچ باشید.  
در این فیلم سیاه‌وسفید که ظاهراً در دهه‌ی ۱۹۵۰ ساخته شده لستر که خیلی جوان است در مقابل دوربین حرف می‌زند.

لستر در فیلم: خوش آمدید، مالکویچی‌های عزیز. همون طور که احتمالاً می‌دونین، امروز به بچه پا به این دنیای غم‌انگیز گذاشت.

نمایی از یک نوزاد می‌بینیم.

لستر در فیلم (ادامه): اسم این نوزاد هست جان هوریشو هانیبال مالکویچ. و ما نگهبان‌های در روح اون هستیم. یک روز که مغزش به اندازه‌ی کافی بزرگ بشه، همه‌ی ما به درون سر اون سفر می‌کنیم و تا ابد اون تو زندگی می‌کنیم. به پیروی از آموزه‌های رهبرمون کارل مارکس، جامعه‌ای کمونیستی خواهیم ساخت، یک بدن و صداها

قطع به:

داخلی. آپارتمان مالکویچ. شب

زنگ در به صدا درمی‌آید. مالکویچ جواب می‌دهد. مکسین با لباس رسمی پشت در ایستاده است.

مالکویچ: بیا تو.

مکسین: می‌تونم در مورد تونل بهت توضیح بدم، عزیزم.  
مالکویچ: سر من شیره نمال، مکسین. رابطه‌ی ما دیگه تمومه. رات دادم تو چون می‌خواستم اینو بهت بگم و این که تو و شوارتزو می‌کشم به دادگاه.  
مکسین: خفه شو بابا. (مکث) کریگ، عزیزم، تو اون تویی؟

مالکویچ جا می‌خورد، بعد سرش را با حالتی مثل عروسک‌ها تکان می‌دهد. مالکویچ که به حرف می‌آید انگار علی‌رغم میل باطنی‌اش حرف می‌زند.

مالکویچ: آره. تو از کجا می‌دونی من این توام؟

مکسین: لوته بهم زنگ زد.

مالکویچ: ا، پس اون ماچه‌سگ فرار کرده.

مکسین: ظاهراً تو حالا دیگه می‌تونی این یارو مالکویچ‌رو کنترل کنی.

مالکویچ: هر بار کارم بهتر می‌شه.

مکسین: من که مطمئنم بهتر شدی.

مالکویچ (در نقش مالکویچ): نه... لعنت... به شما... (در نقش کریگ) تو یکی دهن‌تو ببند، کثافت.

مالکویچ شروع می‌کند به درآوردن اداهایی زنده.

مکسین نخودی می‌خندد. مالکویچ (کریگ) وحشیانه می‌خندد.

قطع به:

داخلی. دفتر لستر. شب

دست لستر باندی خون آلود دارد. آبمیوه‌گیری روی میز است. لوته روبه‌روی او با حالتی عصبی و چشمانی تهی از احساس نشسته است.

شاید هزارها مغز که اون تو تلاش می‌کنند تا بتونن اون عقلانیت برتر بشری رو بسازن که قادره بیماری‌ها رو درمون کنه، جنگ‌ها رو متوقف کنه، و با مشتکی خیرخواهانه بر جهان مسلط بشه. بعد ما یه زن اختیار می‌کنیم، زنی با زیبایی و شعوری بی‌سابقه که البته هنوز نوزاده.

عکسی از نوزادی دیگه می‌بینیم که روبانی به موهایش بسته شده است.

لستر در فیلم (ادامه): اسمش هست فلوریس هوریشیا هانیلا دی‌منت.

لوته: فلوریس می‌دونه که برای این کار انتخاب شده؟

لستر: راستش، سعی کردم براش توضیح بدم، ولی...  
لستر به گوش خود اشاره می‌کند و شانه بالا می‌اندازد.

قطع به:

داخلی. اتاق خواب مالکوویچ. شب

مالکوویچ روی تخت دراز کشیده و خیلی آرام و سرحال به نظر می‌رسد.

مکسین: تو هنوز اون تویی، عزیز؟

مالکوویچ: آره. دیگه دستم اومده تا هر وقت که بخوام بمونم. جالب این که همش بستگی به میچ آدم داره.

مکسین: عجب! (لب‌هایش را مثل دختر بچه‌ها غنچه می‌کند) یه نمایش عروسکی برام اجرا کن، کریگ.

مالکوویچ: یعنی با مالکوویچ؟

مکسین: می‌خوام کارتو ببینم.

مالکوویچ (ذوق‌زده): واقعاً؟ باشه، حتماً.

مالکوویچ بلند می‌شود.

مالکوویچ (ادامه): نمایشی رو اجرا می‌کنم که اسم شو گذاشتم «رقص یاس و نو میدی کریگ».

مالکوویچ همان رقصی را اجرا می‌کند که کریگ در آغاز فیلم اجرا کرده است. دقیقاً همان رقص است با همان حرکات محیرالعقول و پیشانی‌ای که به عرق نشسته است.

در پایان به زانو می‌افتد و گریه سر می‌دهد.

مکسین (تحت تاثیر): باورنکردنیه. تو شاهکاری!

مالکوویچ: فهمیدی، مکسین، این کار عروسک‌بازی نیست.

مکسین: حق با تونه، عزیزم، فقط عروسک‌بازی نیست. بازی کردن با مرده!

مالکوویچ به مکسین نزدیک می‌شود و او را نگاه می‌کند.

مکسین: دیگه برای همیشه توش می‌مونی؟

مالکوویچ (در نقش مالکوویچ، فریاد می‌زند): نه! (در نقش کریگ، آرام) ولی آخه اگه به مشتری‌هامون سرویس

ندیم چه طور زندگی کنیم، عزیزم؟

مکسین: خب، تو حساب مالکوویچ که کلی پول هست، بعدشم اون هنوز کار بازیگری رو داره.

مالکوویچ (در نقش مالکوویچ، التماس می‌کند) نه، توروخدا! (در نقش کریگ، خطاب به مالکوویچ) خفه شو

لطفاً. می‌خوایم فکر کنیم. (به مکسین) یه جورایی مثل عروسک‌گردونیه. از اینش خوشم میاد.

مکسین: لازم هم نیست کسی بدونه که اون خودش نیست.

مالکوویچ (فکری به نظرش می‌رسد): صبر کن ببینم! اگه همه بدونن چی؟ چه طوره مالکوویچ رو به عنوان

پیچیده‌ترین عروسک دنیا معرفی کنیم و منو هم به عنوان تنها عروسک‌گردونی که می‌تونه با اون کار کنه؟ این

طوری حساب متیننی بزرگو هم می‌رسیم.

مکسین: آه، کریگ‌جون، فکرت حرف نداره!

قطع به:

داخلی. اتاق عبادت لستر. شب

پرستندگان دور هم جمع شده‌اند. لوته در برابر آنها ایستاده است.

لوته: من بدون این که بخوام در حق گروه‌مون خطا کردم. و به همین خاطر واقعاً متاسفم.

مرد دو: اون، اون تو بودن چه طوریه؟

لوته: آه، باشکوهه. نمی‌شه توصیفش کرد.

مرد دو: آه، منم می‌خوام برم. منم می‌خوام برم. می‌گم دیگه وقت شه.

مالکویچی‌ها غرغرنان می‌گذارند مالکویچ و مکسین بگذرند.

لستر (ادامه): بیاین ببینیم چه طور می‌شه این تونلو درست کرد... به خاطر خدا.

مالکویچی‌ها دور در بسته جمع می‌شوند و مستاصل به دیواره‌ی سیمانی که سریع در حال خشک شدن است پنجه می‌کشند. انگشتان‌شان آسیب می‌بیند و لکه‌های خون و پوست را بر آن سطح خاکستری و زبر می‌بینیم.

**قطع به:**

**داخلی. دفتر کارگزار. روز**

کارگزاری خوش‌تیپ تلفن را جواب می‌دهد.

کارگزار: البته، بفرستش تو. دیگه هیچ وقت منتظرش نگه ندار. فهمیدی؟

مالکویچ و مکسین وارد می‌شوند. کارگزار می‌ایستد و دستش را دراز می‌کند.

کارگزار (ادامه): جان! از دیدنت خوشحالم. به خاطر اون زنیکه‌ی منشی عذر می‌خوام.

مالکویچ: این خانوم نامزد من مکسینه.

کارگزار با مکسین دست می‌دهد.

کارگزار: از دیدنت خوشحالم، مکسین. به خاطر اون زنیکه عذر می‌خوام. لطفاً بشینین.

مالکویچ و مکسین می‌نشینند.

کارگزار (ادامه): چیزی می‌خورین، قهوه، آب؟

مکسین: نه، مرسی.

کارگزار (تلفنی): تریسا، واسم سوپ مرغ بیار. (به مالکویچ و مکسین) سوپ مرغ؟

مکسین و مالکویچ سری به نفی تکان می‌دهند.

مالکویچ: صاف می‌رم سر اصل مطلب، لری. من دیگه عروسکم...

کارگزار: خیلی خوب.

مالکویچ: بزرگ‌ترین عروسک‌گردون دنیا، کریگ شوارتز، منو کنترل می‌کنه...

کارگزار (نمی‌فهمد): خوبه، حرف نداره.

لستر: شاید حق با تو باشه، تری. دیگه همه‌مون آماده‌ایم و شاید این یارو شوارتز برامون مشکل درست کنه. همین امشب می‌ریم تو تونل! همه هورا می‌کشند.

**قطع به:**

**داخلی. دفتر کریگ و مکسین. شب**

مکسین و مالکویچ سراسیمه تونل را با سیمان پر می‌کنند. مالکویچ ناگهان از حرکت بازمی‌ایستد و با فریادی سرسام‌آور به طرف در دفتر می‌دود. یکهو متوقف می‌شود و شروع می‌کند به خفه کردن خود.

مالکویچ (کریگ به مالکویچ): خفه شو! (به مکسین) ببخشین، عزیزم، یکهو کنترل‌مو از دست دادم.

مکسین: اشکالی نداره، عزیزم.

دوباره شروع می‌کنند به سیمان کردن تونل. از راهرو صدای قدم‌های چندین نفر می‌آید. در باز می‌شود و مالکویچی‌ها به دنبال لستر و لوته وارد می‌شوند.

مالکویچ و مکسین باوحشت برمی‌گردند.

لستر: آه، تونل!

لوته (به مالکویچ): حرومزاده!

لوته به طرف مالکویچ هجوم می‌برد. لستر بازوی او را می‌گیرد و او را عقب می‌کشد.

لستر: نه! نباید به قالب آسیب رسوند!

لوته: مطمئنم کریگ اون تونه.

لستر: می‌دونم، ولی ما باید قالب‌رو به هر وسیله‌ای سالم نگه داریم. (به مالکویچ) کریگ، لطفاً بیا بیرون و اجازه بده چیزی رو که قانوناً مال ماست پس بگیریم.

کریگ: لعنت به قانونت، لستر.

کریگ خنده‌ای دیوانه‌وار سر می‌دهد. مکسین بازو در بازوی کریگ می‌اندازد، مثل او می‌خندد، و پیروزمندانه به لوته نگاه می‌کند.

مکسین: ببخشین، ما دیگه باید بریم افسانه‌مونو خلق کنیم. لستر (خطاب به هم‌مسلاکانش): راهو براشون باز کنین،

دوستان من! به موقعش به حساب‌شون می‌رسیم.

مالککوویچ: ... و من می‌خوام با اجرای یه نمایش  
یه عروسکه تو رینو مهارت اونو نشون بدم.

مکسین: تو وگاس.

مالککوویچ: وگاس. می‌تونم ترتیب این کارو بدی؟  
کارگزار: حتماً، حتماً. فقط بذار یکی دو تا تلفن بزوم.

قطع به:

داخلی. دفتر کریگ و مکسین. روز

مالککوویچی‌ها هنوز در دفترند، ولی حالا بیل هم دارند.  
همه خسته و عرق‌کرده‌اند. تونل خالی شده، ولی ویران به  
نظر می‌رسد. مرد دو در حالی که طنابی به کمرش بسته  
شده از تونل سر بیرون می‌کند.

مرد دو: این آخریش بود، رئیس.

لستر از در به درون نگاه می‌کند.

لستر: خب، بذارین ببینیم وضع چه طوره.

لستر به درون تونل می‌خزد و در پشت سرش بسته  
می‌شود.

قطع به:

داخلی. تونل. ادامه

لستر به جلو می‌خزد. صدای شلپی می‌آید و برقی از نور  
می‌بینیم.

قطع به:

داخلی. پناهگاه زیرزمینی. روز

این صحنه را سیاه‌وسفید می‌بینیم. بمبارانی در جریان  
است. یک زن موطلاپی با لباس دهی چهلی آن‌جاست.

لستر صحنه را از نقطه‌نظر کسی می‌بیند.

لستر (صدای روی تصویر): خدایا، من کجام؟ چه قدر  
همه چیز آشناست.

فرد از جلو آینه می‌گذرد. هیتلر است.

لستر (صدای روی تصویر): خدایا، من هیتلرم تو پناهگاه!  
آه!

کارگردان: کات!

یک کارگردان و گروه فیلم‌برداری‌اش را می‌بینیم.

لستر (صدای روی تصویر): آه، من فقط بازیگر این  
صحنه‌ام.

صدای تالابی می‌آید.

قطع به:

خارجی. گودال. روز

لستر در گودال می‌افتد. یکی از مالککوویچی‌ها با ماشین در  
انتظار اوست و امیدوار به نظر می‌رسد. لستر غمگینانه  
سری به نفی تکان می‌دهد.

قطع به:

داخلی. اتاق عبادت لستر. روز

مالککوویچی‌ها قهوه می‌نوشند و گپ می‌زنند. لستر با کسی  
که در کنار گودال منتظرش بود از راه می‌رسد. همه ساکت  
می‌شوند و به او نگاه می‌کنند.

لستر: از همه به خاطر زحمات‌شون متشکرم، ولی  
متأسفانه ما دیگه نمی‌تونیم از تونل بریم توی مالککوویچ.

لوتو (وحشت‌زده): چرا؟ من باید برم اون تو.

لستر: مطمئن نیستم، عزیزم، ولی فکر می‌کنم شوهرت یه  
جورایی این راهو عوض کرده.

لوتو: اون حرومزاده! من با کمال میل حاضرم به نام  
گروه‌مون اونو بکشم.

لستر: متأسفانه اون تا وقتی که تو قالبه نباید هیچ صدمه‌ای  
بینه.

مرد سه (دست بلند می‌کند): من یه فکری دارم! چه طوره  
یه تونل دیگه برای مالککوویچ بسازیم و از اون وارد بشیم؟

مرد چهار: فقط ناخدا مرتین می‌دونست چه طور تونل  
بسازه، احمق‌جون، اونم مرده!

لستر: راستش، دوستان، فکر می‌کنم الان وقت‌شه که بهتون  
بگم من ناخدا جیمز مرتین هستم.

اعضای گروه حیرت‌زده در سکوت فرو می‌روند. لستر  
چند آهن‌ریا برمی‌دارد و حروف اسمش [LESTER] را

روی تخته‌ای می‌چیند. بعد این حروف را به هم می‌ریزد.

لستر (ادامه): می‌بینی، کلمه‌ی لستر در واقع جناس قلب مرتینه.

لستر باز شروع می‌کند به چیدن حروف؛ این بار قدری عصبی است.

لستر (ادامه): قبلاً درست از آب درمی‌اومد، مطمئنم.

چند نفر از اعضا به ساعت‌های‌شان نگاه می‌کنند.

لستر (ادامه): آه، گور باباش، به هر حال خودم هستم.

وقتی لستر از تخته رو به جمع می‌کند حروف کلمه‌ی

لستر به صورت ال‌رست باقی مانده است.

مرد سه: چه طور ممکنه؟ من فکر می‌کردم شما فقط صد و پنج سالته. مرتین الان باید...

لستر (نخودی می‌خندد): راستش من دویست و پنج سالمه.

زن یک: از صد و پنج سال یه روز هم پیرتر به نظر نمی‌رسی، ناخدا. چی کار می‌کنی این طوری موندی؟

لستر: فقط آب‌هویج، خانوم کوچولو. هم این و هم یه قرارداد با شیطان.

همه در اتاق شروع می‌کنند به زمزمه کردن.

مرد دو: حالا دقیقاً حرف‌تون چیه؟ ما این‌جا با خود ارباب تاریکی طرفیم؟

لستر: دقیقاً!

اعضا عصبی می‌شوند و شروع می‌کنند به ترک اتاق.

لستر (ادامه): صبر کنین! اوضاع اون قدرها هم بد نیست.

وقتی بریم توی مالک‌ووچ، بازم می‌تونیم حاکم دنیا بشیم. تنها تفاوتش اینه که به جای این که به اسم خیر و نیکی

این کارو بکنیم، به اسم شر حاکم دنیا می‌شیم.

اعضا می‌ایستند.

مرد سه: تنها فرقی همینه؟

لستر: فقط همین.

اعضا به این قضیه فکر می‌کنند، بعد شانه‌ای بالا می‌اندازند و برمی‌گردند.

لستر (ادامه): خب، به هر حال...

لوته بلند می‌شود.

لوته: خب، من یکی که کنار می‌کشم. من حاضر نیستم به شر خدمت کنم. اصلاً شما شرمندهم می‌کنین.

لوته به طرف در به راه می‌افتد.

لستر: بذار اینو بهت بگم که قدرت که به دست ما بیفته، زندگی واسه اونا که تو مالک‌ووچن خیلی خیلی آسون‌تره

تا اونا که اون بیرون می‌مونن.

لوته برمی‌گردد.

لوته: دوست دارم شانسمو امتحان کنم.

خارج می‌شود.

لستر: کس دیگه هم هست؟

زن یک: تاج هم سرمون می‌ذاریم؟

لستر: البته.

زن یک: من هستم.

لستر: خوبه. فکر می‌کنم الان وقت‌شه که آقای فلمرو صدا کنیم. شاید اون بتونه بهمون کمک کنه.

قطع به:

داخلی. اتاق محراب لستر. مدت کوتاهی بعد

آقای فلمر، مردی با موهای جوگندمی و بلوز یقه‌اسکی و کت بلیزر، سرش را می‌خاراند. اعضا با صبر و حوصله او

را تماشا می‌کنند.

فلمر: خیلی ناجوره. راستشو بخواین اصلاً فکر این‌جاشو نکردم.

لستر: همون طور که گفتم، قربان، به مالک‌ووچ مقدس فشار فیزیکی هم نمی‌تونیم بیاریم.

فلمر: درسته، لستر. همون دفه‌ی اولم حرف‌تو شنیدم. خر که نیستم.

لستر: منظورم این نبود که هستین، قربان.

فلمر: ببین، من برمی‌گردم خونه که به این قضیه فکر کنم. پس فعلاً آروم باشین و رفت و اومد شوارتزو کنترل

کنین. (به اعضا) از دیدن‌تون خوشحال شدم.

اعضا همه با هم می‌گویند: «ما هم همین طور، قربان.»

## قطع به:

الایجا مهربانانه به او نگاه می‌کند، غم در چشمانش موج می‌زند. بعد دست لوته را می‌گیرد و او را به طرف پنجره می‌برد.

## قطع به:

**خارجی. هتل وگاس. شب**  
بر سایبان جلو در نوشته شده است: کریگ شوارتز، بزرگ‌ترین عروسک‌گردان دنیا، و جان مالکوویچ، عروسک جادویی او.

## قطع به:

**داخلی. رختکن. شب**  
مالکوویچ با لباس رسمی نشسته و در آینه به خود نگاه می‌کند. مکسین با لباسی مشکی روی کاناپه ولو شده است.

مکسین: هیچی نیست، عزیزم. رو صحنه که می‌ری، هیشکی نیستی، ولی تو به چشم به هم زدن، می‌شی بزرگ‌ترین عروسک‌گردون دنیا.  
مالکوویچ: عصبی‌ام. مالکوویچ امروز خیلی بد باهام مبارزه می‌کنه.

مالکوویچ از جا می‌پرد، اما خود را کنترل می‌کند.  
مکسین: نمی‌دونه برنامه‌ی امشب چه قدر واسه ما مهمه؟  
مالکوویچ: حرومزاده، خیلی خودخواه.

## قطع به:

**داخلی. سالن هتل وگاس. شب**  
سالن کم‌کم پر می‌شود از تماشاگرانی که همگی لباس رسمی پوشیده‌اند. لستر و اعضای گروهش هم با لباس رسمی در میان این تماشاگران هستند. نور چراغ‌ها کم می‌شود.

مجری برنامه (صدای روی تصویر): خانم‌ها و آقایون، هتل و کازینوی لاکسر با کمال افتخار تقدیم می‌کند، کریگ شوارتز و عروسک جادویی او، جان مالکوویچ. ارکستر شروع به نواختن می‌کند. پرده‌ها کنار می‌روند.

## داخلی. آپارتمان کریگ و لوته. شب

لوته با پیژامه در اتاق نشیمن نشسته است و آرام گریه می‌کند. حیوانات در قفس او را تماشا می‌کنند.

لوته: عزیزای من، برین خدارو شکر کنین که آدم نیستین. آدم‌ها بدجنس و طماع و فاسدن. من قلب‌مو به دوتا از اونا باختم و روح‌مو به یکی دیگه. و من از اونا بهتر نیستم. ببینین چه جور ی شمارو نگه می‌دارم، همه‌رو کردم تو قفس تا خودم لذت ببرم. ولی خود من هم تو قفس بودم، عزیزای من. هم در ظاهر و هم در باطن. برای همین امشب آزادتون می‌کنم.

لوته پنجره‌ها و در را باز می‌کند و بعد قفل قفس‌ها را باز می‌کند. حیوانات سراسیمه از قفس‌ها و بعد از خانه خارج می‌شوند. لوته در سکوت آن‌ها را تماشا می‌کند تا این که تنها می‌شود.

لوته (ادامه): خداحافظ، دوستای من.

دستی به طرف او دراز می‌شود. لوته به پایین نگاهی می‌اندازد. الایجا هنوز در خانه است و دست او را گرفته است. لوته لبخند می‌زند.

لوته (ادامه): سلام، دوست من.

## قطع به:

## خارجی. خیابان. شب

حیوانات را در خیابان خالی و ساکت می‌بینیم که به این ور و آن ور پراکنده می‌شوند. شبی تنها از نش خیابان می‌پیچد و آرام به طرف ساختمان کریگ و لوته می‌رود.

## قطع به:

## داخلی. آپارتمان کریگ و لوته. ادامه

لوته و الایجا شیخ را می‌بینند که از پله‌ها بالا می‌آید. زنگ در به صدا درمی‌آید. لوته و الایجا از جا می‌پرند.

لوته: اومدن منو بکشن، الایجا. می‌دونی، آخه من خیلی چیزای می‌دونم. باید درو باز کنم. پشت در نگه داشتن مرگ بی‌ادبیه.

لستر: حرومزاده‌ی لامروت.

مالککوویچ با رقص به میان صحنه می‌آید. حرکات به شکل غربی ظریف است و تحسین تماشاگران را باعث می‌شود.

لستر (ادامه، با غیظ): ولی کارش خیلی خوبه.

مالککوویچ پس از سه پشتک روی یک زانو می‌نشیند و با بازوهای گشاده شروع به خواندن می‌کند: «با امروز خداحافظی کن.» صدای تنور زیبایی دارد. ارکستر او را همراهی می‌کند. تماشاگران سخت به هیجان می‌آیند. مردی جوان و زیبا با موهای انبوه و کت و شلواری تنگ و براق پشت سالن ظاهر می‌شود. راهنمای سالن نگاهی به او می‌اندازد.

راهنما: آه، آقای متینی! فکر نمی‌کردیم امشب شما هم به این‌جا بیاین، قربان. متأسفانه یه صندلی خالی هم تو سالن نیست.

متینی (چشم از صحنه بر نمی‌دارد): یکی رو خالی کن.

راهنما: بله، قربان.

راهنما با حالتی عصبی به دور و بر نگاه می‌کند تا یک نفر را برای بلند کردن انتخاب کند. متینی منتظر می‌ماند. حالا مالککوویچ در روی سن در حال اجرای صحنه‌ی «صندلی عقب ماشین» از فیلم *در بارانداز* است. او برای اجرای نقش‌های راد استایگر و مارلون براندو به نوبت از روی یک چارپایه به روی چارپایه‌ی دیگر می‌نشیند. حرکات او شاهکار است. لستر را در میان تماشاگران می‌بینیم که قطره اشکی را از چشمش پاک می‌کند.

لستر: عالیه.

متینی حالا روی یک صندلی در کنار زنی زیبا نشسته است. راهنما دارد دوست زن را به طرف در خروجی می‌کشد. زن زیبا با نگرانی دوست خود را تماشا می‌کند. بعد برمی‌گردد و لبخندی تحویل متینی می‌دهد. متینی هم در جواب لبخند می‌زند. حالا مالککوویچ روی سن لباس بوسورها را پوشیده و رقص یا می‌کند.

متینی: هیچی نیست جز یه دلکک.

در همین لحظه همه‌ی تماشاگران می‌ایستند و برای مالککوویچ دست می‌زنند. همه جز متینی. حتا اعضای گروه لستر هم بلند شده‌اند.

قطع به:

داخلی. فاضلاب. شب

لوته غمگین در تونلی خیس نشسته است. به خاطر سرما و رطوبت کز کرده است. آتشی کوچک جلو پاهای او روشن است. صدای قدم‌هایی را می‌شنویم. الیجاست که غذا و پتو آورده است. روی لوته پتو می‌اندازد و در کنار او می‌نشیند.

لوته: می‌خوان دنیارو بگیرن، الیجا. شر می‌شه حاکم دنیا. ولی الانش هم شر تو دنیا حاکمه، مگه نه؟ پس چه فرقی می‌کنه که جان مالککوویچ تاج به سرش بذاره و حکومت کنه؟

الیجا آهی می‌کشد و دست روی شکمش می‌گذارد. زخم معده‌اش عود کرده است.

قطع به:

داخلی. آپارتمان فلمر. روز

آپارتمانی است در محله‌ی آپروست‌ساید با مبلمان معمولی، انگار خانه‌ی یکی از استادان دانشگاه کلمبیاست. دیوارها پوشیده است از کتاب. فلمر پشت میز نشسته و سر روی دست‌هایش گذاشته و غرق تفکر است. زنگ خانه به صدا درمی‌آید.

فلمر: در بازه.

در باز می‌شود و لستر سرش را به درون می‌آورد.

لستر: منم، رئیس. کرواسان آوردم.

لستر با پاکتی سفید و چرب وارد می‌شود.

فلمر: بگیر بشین. دارم به این قضیه‌ی مالککوویچ فکر می‌کنم.

لستر: ما دیشب تو لاکسر برنامه‌شو دیدیم.

فلمر (هیجان‌زده): تو لاس‌وگاس؟ چه طور بود؟

لستر: پسره خیلی استعداد داره. هیچ وقت مالکوویچ رو این طوری ندیده بودم. شوارتز اون بالا وادارش کرد به خوندن و رقصیدن. عالی بود.

فلمر: عالی؟ کار سختی کرده.

لستر: خیلی بالاستعداد. خیلی بد شد که نمی‌تونیم بکشیمش.

فلمر: فکر کنم بتونم تو خوابش برم سراغش. نمی‌دونم. عجالتاً بهتر از این فکری به نظرم نمی‌رسه.

لستر: خواب ترسناک؟

فلمر: نه، خواب کم‌دی. البته، خواب ترسناک.

لستر: خوشم اومد.

قطع به:

داخلی. هتل. شب

مالکوویچ با پیژامه‌ی ابریشمی روی زمین نشسته است. دورتادورش را بریده‌ی روزنامه گرفته است. با بطری نوشیدنی می‌خورد. مکسین جلو آینه نشسته است و موهایش را شانه می‌کند.

مالکوویچ: همه عاشقم شدن، عزیزم! «کریگ شوارتز محشر است!» نیویورک تایمز. «اگر کریگ شوارتز همیشه در مالکوویچ می‌ماند، چه می‌شود!» ویمزوردیلی. «کریگ شوارتز: بزرگ‌ترین عروسک‌گردان دنیا!» پال ووندر، رادیو دبلویوبی‌ای‌ای.

مکسین: عزیزم، رویات به حقیقت پیوست. پله‌هارو یکی یکی می‌ریم بالا.

مالکوویچ: بهو خوابم گرفت.

مکسین: امروز خیلی سرت شلوغ بود، عزیزکم. چرا نمی‌ری رو تخت استراحت کنی؟

اما مالکوویچ همان جا روی روزنامه‌ها به خواب رفته است. مکسین لبخندی مادرانه می‌زند، بعد بلند می‌شود و روی او پتو می‌اندازد. دوربین روی صورت مالکوویچ می‌ماند.

دیزالو به:

داخلی. جهنم. شب

کریگ در بیابانی پر از صخره سرگردان است. دور و بر او آتش شعله می‌کشد. آسمان سرخ است. کریگ ترسیده است. به یک میز می‌رسد. مرد پشت میز رو به طرف دیگر دارد. روی صندلی‌اش می‌چرخد تا کریگ را ببیند. فلمر است با همان قیافه‌ی همیشگی، اما با دو شاخ سرخ کوچک و لبخندی شروانه.

کریگ: تو کی هستی؟

فلمر: من شیطانم.

کریگ: !!

فلمر: دست از سر مالکوویچ بردار. اون مال منه.

کریگ: باشه، ببخشین. نمی‌دونستم.

قطع به:

داخلی. هتل. ادامه

مالکوویچ یکهو از خواب می‌پرد. مکسین به او نگاه می‌کند.

مکسین: خواب بد دیدی، عزیزم؟

مالکوویچ: باید مالکوویچ رو ول کنم.

مکسین: شوخی می‌کنی.

مالکوویچ: کابوس بدی دیدم. شیطان توش بود.

فلمر پشت کم‌دی کز کرده و گوش می‌کند. خوشحال است.

مکسین: مالکوویچ برگ برنده‌ی ماست. به خاطر به خواب احمقانه که نباید ولش کنی.

فلمر (با خود حرف می‌زند): کثافت!

مالکوویچ: آدم فقیر هم می‌تونه خوشبخت باشه، عزیزم.

مکسین (از حرص می‌خندد): باز حالت خراب شده‌ها.

در می‌زنند. مکسین عصبانی در را باز می‌کند.

مکسین (ادامه): بله؟

مالکوویچ: درک متینی!

متینی وارد می‌شود. مکسین ناگهان علاقه‌مند می‌شود.

متینی و مکسین سرتاپای هم را برانداز می‌کنند.



منتینی (هنوز مکسین را سک می‌زند): سلام، شوارتز. برنامه‌تو دیدم.

مالکوویچ: نقدهاشم دیدی؟

منتینی: آره، اونارو هم دیدم.

مالکوویچ: چون آگه نتونستی بعضی‌هارو بخونی، من همه‌شو این‌جا دارم، می‌تونم با خودت ببری و بخونی.

مکسین: من مکسینم. تهیه‌کننده‌ی برنامه‌ی مالکوویچ.

منتینی: عالی بود. تهیه‌کننده‌ای با ذوق شما خیلی به درد من می‌خوره. و با چیزای دیگه‌ی شما.

مالکوویچ: اون کار داره.

منتینی: خواهیم دید، شوارتز. خواهیم دید.

مکسین: آره، خواهیم دید، شوارتز. خواهیم دید.

منتینی: نمی‌خوام وقت‌تو تلف کنم، شوارتز، مهم‌تر از اون وقت خودمو. پیشنهاد من اینه: تو این دنیا فقط واسه به «بزرگ‌ترین عروسک‌گردون دنیا» جا هست. درسته؟ پس بذار مردم پادشاه‌شونو انتخاب کنن.

مالکوویچ: چه طور باید این کارو کرد؟

منتینی: یه مسابقه‌ی دوستانه می‌دیم. تو یه نمایش مالکوویچ تو با هری اس. ترومن من در مقابل هم ظاهر می‌شن. نه از اون ژانگولربازی‌های تو لاس‌وگاس، یه نمایش درست و حسابی که بازی درست و حسابی هم می‌خواد. بعد تماشاگرها تصمیم می‌گیرن که کی شایسته‌ی این عنوانه. عروسک‌گردونی که ببازه با سر بلند می‌کشه کنار. دوباره گمنام می‌شه.

مالکوویچ: نمایشت چی هست؟

منتینی: نمایش... «ایکوئوس»؟ همه چیز داره.

مالکوویچ: اسمش رو هم نشنیدم.

منتینی: سه ساعت تو برادوی. در مورد سرکوب شدن فرده. هم‌رنگ جماعت شدن تو جامعه‌ی مدرن.

مالکوویچ: به نظر کسل‌کننده میاد. آواز هم داره؟

منتینی: جز بازی چیزی نداره که پشتش قایم بشی، پسر جون.

مالکوویچ: من از چیزی نمی‌ترسم. من یه سال تموم واسه نمایش «سفر طولانی روز به درون شب» با نشنال پاپت کامپنی این ور و اون ور رفتم.

منتینی: پس نباید مشکلی داشته باشی.

مالکوویچ: رقص هم داره؟

منتینی: نه.

مالکوویچ: اصلاً کی رقص خواست؟

قطع به:

داخلی. آپارتمان فلمر. روز

لستر گل‌های فلمر را آب می‌دهد. صدای کلید در قفل در می‌آید. فلمر وارد می‌شود، کیفی کوچک بر دوش دارد.

لستر: چه طور شد؟ گفتی به فیلودندرون هم باید آب بدم یا نه؟

فلمر: نه بابا، همین دیروز آبش دادم. (مکث) تقریباً خوب شد. خواب خوبی واسش دیدم، ولی اوضاع عوض شد.

لستر: چه اوضاعی؟

فلمر: مکسین می‌گه آگه اون مالکوویچ رو ول کنه، اونم کریگرو ول می‌کنه، تازه منتینی هم بهش پیشنهاد دوئل داد.

لستر: منتینی بزرگ؟

فلمر: نه، منتینی متوسط! معلومه دیگه، منتینی بزرگ!

لستر: اون که خیلی خوبه! خوب شد. من نمایش «ترو» رو با اون عروسک شصت فوتیش دیدم. حرف نداشت.

فلمر: اما من یه نقشه‌ی دیگه دارم.

لستر (ذوق‌زده): بگو ببینم. من عاشق نقشه‌ام.

فلمر: این کارا چیه؟

لستر شانه بالا می‌اندازد.

لستر: دلم برات تنگ شده بود. ببخشین. بگو ببینم نقشه‌ت چیه.

فلمر: خب، آگه منتینی بیره، شوارتز مالکوویچ رو ول می‌کنه، درسته؟ پس من می‌تونم به منتینی کمک کنم تا نمایشش رو بهتر کنه، پیازداغشو زیاد کنه.

لستر: می‌تونی این کارو بکنی؟ منظورم اینه که از عروسک‌گردونی چیزی می‌دونی؟

فلمر: من شیطانم، لستر. فکر کنم بتونم از پیشش برآم.  
لستر: فقط پرسیدم. نمی‌خواستم بی‌احترامی کنم.

فلمر: خوبه، فراموشش کن.

لستر: خب، منظورم اینه که بهت شک ندارم، فقط می‌دونم عروسک‌گردونی خیلی مهارت می‌خواد.

فلمر: خیلی خب، گفتم فراموشش کن.

لستر: خب، نامه‌ها رو میز آشپزخونه‌ست. بیشترش آشغاله. آه، به نامه هم از آلكس تریک هست.

**قطع به:**

**داخلی. فاضلاب. شب**

لوتو و الیجا که کتیف شده‌اند با هم حرف می‌زنند. الیجا از زبان اشاره استفاده می‌کند.

الیجا (با زیرنویس): باید به کریگ بگی چه خبره. اون نباید مالک‌کوویچ رو ول کنه.

لوتو: خیلی خوشحالم که زبون اشاره یاد گرفتی، ولی خداییش دیگه از نقرزندات خسته شدم. از این حرفا خسته شدم. خسته‌م، همین. دنیا واسه من چی کار کرده که حالا باید در مقابلش احساس مسئولیت کنم؟

الیجا (با زیر نویس): بهتره آدم یه شمع روشن کنه تا به تاریکی فحش بده. اینو از خودت یاد گرفتم.  
لوتو تحت تأثیر قرار می‌گیرد و رو برمی‌گرداند. اشک از صورتش جاری می‌شود.

لوتو: چرا من این طوری شدم؟

**قطع به:**

**خارجی. تناثر برودهرست. شب**

بر سایبان جلو در نوشته شده است: هری اس. ترومن شصت فوتی درک متینی و جان مالک‌کوویچ کریگ شوارتز در «ایکونوس» پیتر شفر.

**قطع به:**

**داخلی. تناثر برودهرست. شب**

سالن پر است. صحنه‌ای مینی‌مالیستی روی سن چیده شده است: تیرهای چوبی و لوله‌های فلزی. شش نفر با بلوزهای یقه‌اسکی قهوه‌ای و سر فلزی اسب روی سن می‌چرخند. هری اس. ترومن شصت فوتی روی سن راه می‌رود، نخ‌هایش بالا رفته و از دید پنهان می‌شوند. مالک‌کوویچ روی نیمکتی نشسته است. ترومن و مالک‌کوویچ در تقلید از لهجه‌ی انگلیسی گوی سبقت را از هم می‌ریزند.

هری اس. ترومن عروسک: تو زیاد خواب می‌بینی؟

مالک‌کوویچ: تو چی؟

ترومن عروسک: سوال کردن کار منه. تو باید جواب بدی.

مالک‌کوویچ: کی گفته؟

ترومن عروسک: من می‌گم. تو زیاد خواب می‌بینی؟

مالک‌کوویچ: تو چی؟

تماشاگران را می‌بینیم که در صندلی‌های خود جابه‌جا می‌شوند و سرفه می‌کنند.

**قطع به:**

**داخلی. پشت صحنه‌ی برودهرست. ادامه**

دیالوگ ادامه پیدا می‌کند و مکسین با خون‌سردی از کنار سن آن‌ها را تماشا می‌کند. سیگار می‌کشد. آقای فلمر در لباس کارگران صحنه پشت سر او ایستاده است. او هم بازدیدگران را تماشا می‌کند و گه‌گاه نگاهی یک‌بری به مکسین می‌اندازد.

مکسین (بی آن‌که رو برگرداند): چشاتو درویش کن، پیری.

**قطع به:**

**داخلی. سالن انتظار برودهرست. مدت کوتاهی بعد**  
وقت آنتراکت است. سالن شلوغ است. مکسین در میان جمع حرکت می‌کند و به حرف‌های مردم گوش

رایلی در میانه‌ی راه منجمد می‌شود. بعد فلمر انگشتش را به طرف منتینی می‌گیرد و او را هم منجمد می‌کند. فلمر چوب‌های سر نخ‌های عروسک را بلند می‌کند و نسخه‌ای از نمایش‌نامه را از جیبش بیرون می‌کشد.

#### قطع به:

#### داخلی. تئاتر پروده‌رست. شب

پرده‌ی دوم نمایش در جریان است. ترومن در حال تک‌گویی قدم می‌زند. دیگر به نظر نمی‌رسد عروسک باشد، حرکاتش ظریف و زیبایی‌مند و حالت چهره‌اش تغییر می‌کند. مانند آن است که هری ترومنی غول‌آسا روی سن آمده است.

ترومن عروسک: صدای اون موجودو می‌شنوم. منو از تو غار سیاه و تاریک روح صدا می‌زنه. مشعلمو اون تو می‌برم و می‌بینمش که اون تو و ایستاده — منتظر منه. سرشو بلند می‌کنه. دهن بزرگشو باز می‌کنه و می‌گه (ادا درمی‌آورد) چرا؟ چرا من؟ چرا... من؟ واقعاً فکر می‌کنی از من سر درمیاری؟ کاملاً و واقعاً و مطمئناً از من سر در میاری؟ دکتر دسار بیچاره!

مالکوویچ تحت تأثیر قرار گرفته و قدری با ترس و لرز این اجرای عالی را تماشا می‌کند. به تماشاگران نگاه می‌کند و متوجه می‌شود که سکوت آن‌ها حاکی از شیفتگی و علاقه است.

#### دیزالو به:

#### داخلی. تئاتر پروده‌رست. مدت کوتاهی بعد

مالکوویچ در حال تک‌گویی است. بازی‌اش توفانی است. در خلال تک‌گویی مالکوویچ، ترومن بارها تلاش می‌کند که او را از صحنه بیرون براند، سر تکان می‌دهد، متفکر به نظر می‌رسد، و ابروهای ده فوتی‌اش را با تعجب بالا می‌برد.

مالکوویچ: چشم‌ها!... چشم‌های سفید... هرگز بسته نمی‌شوند! چشم‌هایی مثل آتش... در راه‌اند! خدا می‌بیند! خدا می‌بیند!... نه!

می‌کند. فلمر هم که حالا لباس رسمی به تن دارد همین کار را می‌کند. زوج اول:

نفر اول: این ترومن هم مثل روان‌کاوها خسته‌کننده‌ست.

نفر دوم: همه عین سنگ می‌مونن، فهمیدی؟ عین سنگ.

زوج دوم:

نفر سوم: این مالکوویچ چش شده؟ تو وگاس خیلی بهتر بود، با پا پیانو می‌زد.

نفر چهارم: وقتی می‌خوان کشش بدن حالم به هم می‌خوره. مثل وودی آلنه.

زوج سوم:

نفر پنجم: هر دوشون گندن! من ترجیح می‌دم برم اون طرف خیابون میس سایگونو ببینم!

#### قطع به:

#### داخلی. رختکن. چند دقیقه بعد

مالکوویچ در آینه به خود نگاه می‌کند. مکسین وارد می‌شود، خود را روی کاناپه می‌اندازد، و سیگاری روشن می‌کند.

مکسین: بهتره ژانگولربازی رو شروع کنی، چون در حال حاضر پهلوی به پهلوی اون رئیس‌جمهور مرده و ایستادی، و هر دوتون از آخر اولین.

مالکوویچ هنوز در آینه به خود نگاه می‌کند، و سری به تأیید تکان می‌دهد.

#### قطع به:

#### داخلی. سکوی روی سن. ادامه

منتینی به میله‌ای تکیه داده و سیگار می‌کشد. چارلز نلسون رایلی با لباس رسمی در کنار او پیچ‌پیچ می‌کند.

چارلز نلسون رایلی: کارت خیلی قشنگه، پسر. من سر اون سخنرانی در مورد زنت گریه‌م گرفت.

فلمر پشت سر منتینی ظاهر می‌شود.

چارلز نلسون رایلی: خدای من! نیانگ‌نیانگ!

منتینی برمی‌گردد و رو در روی فلمر قرار می‌گیرد. رایلی به طرف او به راه می‌افتد. فلمر انگشتش را بلند می‌کند و

قطع به:

خارجی. خیابان نیویورک. ادامه

دریچه‌ی فاضلاب کنار می‌رود. لوته بیرون می‌آید. کثیف، اما مصمم است.

قطع به:

داخلی. تئاتر پرودهرست. مدت کوتاهی بعد

مالککوویچ روی سن از خنده به خود می‌پیچد. بازی‌اش حالتی اغراق‌آمیز دارد. ترومن او را بلند می‌کند و روی نیمکت می‌گذارد. مالککوویچ به پیچ و تاب خوردن ادامه می‌دهد. ترومن به حرف می‌آید.

ترومن عروسک: آروم... آروم... ششش... ششش... آروم باش... حالا دراز بکش... فقط دراز بکش! حالا چند تا نفس عمیق. خیلی عمیق. تو... بیرون... تو... بیرون... حالا شد... تو... بیرون...

مالککوویچ حالا دیوانه‌وار نفس می‌کشد و تلاش می‌کند تمرکز همه بر خودش باشد. فلمر روی سکوست و مردم را تماشا می‌کند. مردم مالککوویچ را نگاه می‌کنند.

تماشاگر (به زنش): این مالککوویچ هم بازیگر خدایه. فلمر (خونش به جوش می‌آید): نامرد داره به من رودست می‌زنه.

مالککوویچ و ترومن روی سن. ترومن در حال حرف زدن قدم می‌زند، می‌چرخد، می‌رقصد، و با چوب‌های بولینگ تردستی انجام می‌دهد.

ترومن عروسک: خیلی خب! می‌برمش! جنونش خوب می‌شه. بعدش چی؟ آدم قابل قبولی می‌شه. بعدش چی؟

حالا خنده‌ی مالککوویچ به نهایت رسیده است. در حالی که روی نیمکت به خود می‌پیچد، از گوشه‌ی چشم ترومن را نگاه می‌کند. ترومن پرواز می‌کند. در میان زمین و آسمان می‌چرخد. چهار دست و پا به زمین می‌آید و با مهارت ادای سگ‌ها را درمی‌آورد. ترومن به مالککوویچ نگاه می‌کند و به حرف زدن ادامه می‌دهد. اما حالا دیگر موقع حرف زدن آتش از دهانش بیرون می‌زند.

ترومن عروسک (ادامه): کهنر تن شو خوب می‌کنم. جای شلاق رو تنش به کمک ارواح نیاکان مون درمون می‌کنم. تماشاگران از دیدن شعله‌ها به صدا درمی‌آیند. مالککوویچ لباس از تن می‌کند و قطعه‌ای از «دریاچه‌ی قو» را اجرا می‌کند. جمعیت تشویقش می‌کند. ترومن به حرفش ادامه می‌دهد و در همین حال به قویی شصت فوتی تبدیل می‌شود که در حال حرف زدن دور سالن پرواز می‌کند.

ترومن عروسک (ادامه): دیگه نمی‌تونن یورتمه بری، آکن. اسب‌ها جاشون امنه. هر هفته پولاتو جمع می‌کنی تا آخرش بتونی موتور تو بدی و ماشین بخری...

تماشاگران حیرت‌زده سر بلند می‌کنند و قوی غول‌آسا را بر فراز سر خود تماشا می‌کنند. مالککوویچ آهی می‌کشد. از نفس افتاده است. شروع می‌کند به رقصیدن و ترانه‌ی «مستر بوجنگلز» را می‌خواند، اما هیچ کس به سن نگاه نمی‌کند. قوی غول‌آسا آتش می‌گیرد، به روی سن برمی‌گردد، کاملاً می‌سوزد، و بعد از خاکستر آن هری اس. ترومن واقعی زاده می‌شود. ترومن گیج و آشفته به نظر می‌رسد، انگار تازه از گور بیرون آمده است.

ترومن واقعی: من کجام؟ مگه من نمردم؟ (مسحور) به متینی رأی بدید!

ترومن آن قدر رشد می‌کند تا دوباره به عروسکی غول‌آسا تبدیل می‌شود. جمعیت شروع به تشویق می‌کند و بعد همه می‌ایستند و کف می‌زنند. ترومن تعظیم می‌کند. فلمر روی سکو دیوانه‌وار می‌خندد. مالککوویچ ناراحت سن را ترک می‌کند.

قطع به:

داخلی. پشت صحنه. ادامه

مالککوویچ از کنار مکسین می‌گذرد. مکسین اصلاً به او نگاه نمی‌کند. در پشت صحنه هم صدای کف زدن مردم را می‌توان شنید.

مالککوویچ: خدا حافظ، مکسین.

مکسین: حالا!

مالککوویچ روی زمین ولو می‌شود. سرش را بلند می‌کند.

مالکویچ (ضعیف اما آرام و آسوده): من برگشتم! کابوس تموم شد.

قطع به:

داخلی. سکوی روی سن. ادامه

فلمر مالکویچ را از بالا نگاه می‌کند. یک واکی‌تاکی از جیبش بیرون می‌آورد.  
فلمر (با واکی‌تاکی): حالا!

قطع به:

داخلی. دفتر کریگ و مکسین. ادامه

مالکویچی‌ها دور لستر را گرفته‌اند. واکی‌تاکی را در دست دارد، تازه پیام فلمر را گرفته است. سر تکان می‌دهد و مالکویچی‌ها در حالی که هلهله می‌کنند به ستون یک وارد تونل می‌شوند.

قطع به:

داخلی. پشت صحنه. ادامه

در حالی که مالکویچ خود را از روی زمین بالا می‌کشد، مکسین نگاهش می‌کند. بدنش یکهو تسخیر می‌شود، اول با یک نفر، بعد با یک نفر دیگر، و بدنش با هر نفر پیچ و تاب می‌خورد. مانند درست کردن پاپ کورن است که اول آرام در ظرف می‌پرد و بعد حرکتش سریع و سریع‌تر می‌شود. بالاخره هر پنجاه مالکویچی وارد او می‌شوند. جیفی می‌کشد و دوباره به روی سن می‌رود.

قطع به:

داخلی. سن. ادامه

ترومن عروسک از کنار سکو آویزان است. مالکویچ به روی سن می‌رود و مردم را مورد خطاب قرار می‌دهد.  
مالکویچ (صدای پنجاه نفر را دارد): من پادشاه این جهانی شمایم! در برابر من زانو بزنید!  
مردم ابتدا پوزخند می‌زنند، اما بعد به زانو درمی‌آیند.

تماشاگران (مثل آدم‌آهنی): درود بر مالکویچ، پادشاه لعنت‌شدگان!

مالکویچ می‌خندد و انگشتش را به نشانه‌ی پیروزی به فلمر روی سکو نشان می‌دهد. فلمر هم در جواب همین علامت را می‌دهد. لوته در پشت صحنه ظاهر می‌شود، از نفس افتاده است. دیگر خیلی دیر شده است. از تئاتر فرار می‌کند.

قطع به:

داخلی. پشت صحنه. ادامه

مکسین قدری با شگفتی نگاه می‌کند. برمی‌گردد و به طرف در خروجی می‌رود.

قطع به:

خارجی. نیوجرسی ترن‌پایک. شب

کریگ سرافکنده در کنار جاده راه می‌رود. خیس و سرمازده است. دوربین آن قدر روی او می‌ماند که در منظره‌ی اطرافش گم می‌شود.

فیدات

فیداین

خارجی. خیابان مهتن. روز

چند روز بعد

یک جای کار می‌لنگد. یک خیابان معمولی در مرکز شهر را می‌بینیم، اما همه چیز خاکستری شده است: ساختمان‌ها، خیابان‌ها، پیاده‌روها، ماشین‌ها. مردم با کیف‌های خاکستری و لباس‌های خاکستری در خیابان راه می‌روند. کسی حرف نمی‌زند، کسی لبخند نمی‌زند. پرندگان خاکستری بی‌سر و صدا در آسمان می‌گذرند. هیچ صدایی نیست. چند سالن سینما در این خیابان هست. همه فیلم‌های جان مالکویچ را نمایش می‌دهند. مالکویچ از نش خیابان می‌پیچد. او در فاصله‌ی سه متری زمین بر تختی بزرگ و مرصع و سرخ سوار است. تاجی از طلا بر سر دارد و لباسی از ابریشم ارغوانی بر

تن، و لبخندی شاهانه و تکبرآمیز بر لب. فلوریس در کنار او نشسته است. فلوریس لباسی از ساتن نارنجی بر تن دارد. هیچ کس در خیابان سر بلند نمی‌کند.

مالکوویچ (پنجاه صدا): درود، رعایای پست من.

فلوریس: هدایای پست آن؟

مالکوویچ (با استیصال به آسمان نگاه می‌کند): کاش از خدا چیز دیگری خواسته بودم. (به فلوریس) بی‌خیال، عزیزم. از سواری لذت ببر، باشه؟

فلوریس شانه بالا می‌اندازد و ناخن‌هایش را می‌جود.

مالکوویچ (ادامه، به مردم خیابان): حوصله‌مان سر رفته، حال برای ولی‌نعمت‌تان برقصید.

تمام مردم بی‌مغلی شروع می‌کنند به رقصی حساب شده و ظریف. اما کاملاً ساکت و بی‌حالت، اما با دقت و ظرافت می‌رقصند. مکسین هم یکی از این رقاصان گمنام است. صورتش خالی از هر حسی است. مالکوویچ می‌خندد.

مالکوویچ (ادامه): سریع‌تر! سریع‌تر، میمون‌های کوچولوی من!

مردم سریع‌تر می‌رقصند. پیرترها خسته بر زمین می‌افتند و به قلب‌شان چنگ می‌زنند. کسی جرأت آن را ندارد که دست از رقص بردارد و به آن‌ها کمک کند.

قطع به:

خارجی. سترال پارک. روز

نمای پارک از بالا. پارک تماماً خاکستری است. هر برگ و هر درخت، نشانی از زندگی نیست. دوربین به جلو زوم می‌کند، از میان درخت‌ها و بوته‌های خاکستری می‌گذرد تا:

واحه‌ای سبز و زیبا که با رنگ خاکستری استتار شده است.

این‌جا سرشار از حیات است: پرنده‌گان رنگارنگ، مارمولک‌ها، گربه‌ها، و یک خروس. همه فعال و شادند، اما ساکت، انگار از خطرناک بودن موقعیت خود آگاه‌اند. لوته و الیجا هم در میان آن‌ها هستند. این‌ها حیواناتی

هستند که لوته آزاد کرده بود. لوته و الیجا دست هم را می‌گیرند و در چشم هم خیره می‌شوند. می‌بینیم که هر دو حلقه‌ی طلا به دست دارند. آن‌ها زن و شوهرند. الیجا علامت می‌دهد.

الیجا (با زیرنویس): واقعاً باید این کار وحشتناک‌و بکنی، عشق من؟

لوته: آره. غیر از من کس دیگه‌ای نیست. باید برم توی مالکوویچ و از تو نابودش کنم. اگه من نرم، کی بره؟

الیجا (با زیرنویس): کاش می‌شد من به جای تو برم. اما من می‌مونم و... لوته (انگشت بر لب‌های او می‌گذارد): چیزی نگو، عزیزم.

لوته لباسی خاکستری به تن می‌کند. بمبی دست‌ساز در جیبش می‌گذارد. الیجا را با عشق نگاه می‌کند و بعد با یکدیگر خداحافظی می‌کنند.

لوته (به حیوانات): من همیشه با شما هستم، دوستان. کی می‌دونه، شاید شانس آوردم و با بال پیش‌تون برگشتم.

الیجا (با زیرنویس): بال و هاله، عزیزم. بال و هاله.

لوته سریع از آن‌ها رو برمی‌گرداند. تحمل این صحنه را ندارد. از یک تونل پایین می‌رود. حیوانات از حرکت باز می‌ایستند.

طوطی (آرام): خداحافظ. خداحافظ.

دیزالو به:

خارجی. ساختمان مرتین‌فلمر. روز

دریچه‌ی فاضلاب کنار می‌رود. لوته سرش را بیرون می‌آورد. همه جا آرام است. بیرون می‌آید. نگاه بی‌حالت دیگران را تقلید می‌کند و وارد ساختمان می‌شود.

قطع به:

داخلی. آسانسور. روز

لوته شماره‌ی طبقات را نگاه می‌کند. پس از طبقه‌ی هفت دکمه‌ی خروج اضطراری را فشار می‌دهد. آسانسور با سروصدا متوقف می‌شود. میله‌ی گوشه‌ی آسانسور را برمی‌دارد و در را باز می‌کند. طبقه‌ی هفت و نیمی در کار

نیست. هیچ چیز آن‌جا نیست جز لوله و سیم. وارد این طبقه می‌شود.

قطع به:

داخلی. بین طبقات. ادامه

لوته در طبقه به دنبال نشانه‌ای از تونل می‌گردد. آن را نمی‌یابد. صدایی پشت سر خود می‌شنود. سراسیمه برمی‌گردد. کریگ است، درب و داغون و ریشور.

لوته: خدای من!

کریگ: خوشحالم که حالت خوبه. خیلی خوشگل شدی. لوته: عاشق شدم. برای اولین بار. مضحکه، ولی وقتی اتفاق می‌افته، حرف توش نیست.

کریگ: باید آدم خوشبختی باشه. (مکث) من می‌شناسمش؟

لوته: الایجا.

کریگ: ایگوانانه؟

لوته: میمونه.

کریگ: آها، راستی. حالا که خوشبختی، مطمئنم از من شوهر بهتریه.

لوته: دوست بهتریه.

کریگ (مکث): به خاطر همه چیز متأسفم.

لوته (او را نوازش می‌کند): اشکالی نداره، کریگ. همه چیز به شکل غریبی حل شد.

کریگ: دنبال تونل اومدی این‌جا؟

لوته: آره. می‌خواستم اونو از تو بکشم.

کریگ: اون وقت خودتو هم کشته می‌شدی. خدایا، تو چه قدر خوشگل شدی. چرا من قبلاً نمی‌دیدم؟

لوته: یه بار دیدی. حالا دوباره داری می‌بینیش. زندگی همینه دیگه. تو هم واسه همین اومدی این‌جا، نه؟

کریگ: فکر کنم. اما اون حرومزاده‌ها اول رسیدن. دیگه همه چیز تموم شد.

لوته: نمی‌دونم. ما یه گروه کوچیک داریم. یه جای مخفی هم داریم. خوشبختیم. مدام دنبال یه راه می‌گردیم. بیا

پیش ما بمون. با ما مبارزه کن.

کریگ: بعد از اون همه بلایی که سرت آوردم، باز حاضری منو بپذیری؟

لوته: انسان جایز الخطاست.

کریگ: دیگه دنبال عروسک‌ها نیستم، لوته. خواستم اینو بدونی.

لوته: می‌دونم.

کریگ: دوست دارم کشاورز بشم. می‌خوام به رشد چیزا کمک کنم، زندگی به وجود بیارم. تو و دوستات کشاورز نمی‌خواین؟

لوته: چرا. کشاورزی به دردمون می‌خوره. به کمک نیاز داریم. (مکث) بعدشم اگه ناراحت نشی، هر از گاهی یه نمایش عروسکی سر حال مون میاره. البته اگه زیاد ناراحت نکنه.

اشک در چشمان کریگ موج می‌زند. لوته مهربانانه به او نگاه می‌کند.

لوته (ادامه): خیلی خب، عزیزم، همه چیز به خیر می‌گذره.

بازویش را به دور کریگ می‌اندازد و او را به طرف آسانسور می‌برد.

کریگ: دوستت دارم، لوته.

وقتی کریگ بازویش را بلند می‌کند تا آن را به دور لوته بیندازد دوربین به او بسیار نزدیک می‌شود. نخعی خیلی نازک و تقریباً نامرئی می‌بینیم. نخ را به طرف بالا دنبال می‌کنیم و درمی‌یابیم که کریگ حالا خود عروسکی است که متنی از بالا و با لباس خاکستری او را حرکت می‌دهد.

متنی (با صدای کریگ): خیلی دوست دارم بینم تو و دوستات کجا زندگی می‌کنین، لوته.

لوته (صدای روی تصویر): جای قشنگیه، کریگ، مثل بهشت.

حال نخ‌های چسبیده به بازوهای متنی را می‌بینیم و وقتی آن‌ها را رو به بالا دنبال می‌کنیم، فلمر را می‌بینیم که متنی را حرکت می‌دهد.

فلمر: یک مار، داره میاد بالا.

فلمر سرش را عقب می‌دهد و می‌خندد. دوربین وارد دهانش می‌شود و از گلوی او پایین می‌رود؛ غریب این که درونش دقیقاً شبیه تونل غشامانند مالکویچ است. موسیقی: ترانه‌ی «دست تو بکن تو سر عروسک» از گروه They Might Be Giants. ترانه تا پایان تیتراژ ادامه پیدا می‌کند.



فیداوت  
پایان

